

باسمه تعالی

سه رویکرد به نظامهای اقتصادی

(و کاربرد آنها در اقتصاد اسلامی)^۱

درس گفتارهای دکتر مسعود درخشان

تدوین: سید عقیل حسینی

مقدمه

بحث ما در باب تقسیم‌بندی کلی رویکردها و نگرش‌های موجود به اقتصاد اسلامی و بررسی کارهای صورت گرفته تا زمان حاضر است. ضرورت این بحث به این دلیل است که اطلاع از چستی بینش‌ها (ملاحظه اینکه یک مکتب چگونه فکر می‌کند و چرا این گونه فکر می‌کند) به ما یک وسعت نظری می‌دهد و در واقع بصیرت و دلیلی در اختیار ما قرار می‌دهد که به تبیین و تفسیر ماهیت اقتصاد اسلامی کمک می‌کند. اینکه بینیم اقتصاد اسلامی از چه زوایایی مطالعه و بحث می‌شود در تبیین کیفیت مسأله کمک می‌کند. این امر به نوبه خود تا حد زیادی به این مرتبط است که بینیم هر یک از این نگرش‌ها نظام اقتصاد اسلامی را چگونه تصور کرده‌اند. از این رو این مطالعه تقریباً مشابه بحث‌های موجود در حوزه نظام‌های اقتصادی خواهد بود. این بحث مفصل و دامنه‌داری است که در اینجا فقط صورت مسأله را بحث می‌کنیم و فرصت بررسی تمام جوانب را نخواهیم داشت.

پس قدم اول در پاسخ به این سؤال که دسته‌بندی کلی تحقیقات اسلامی چیست برمی‌گردد به این سؤال که بینش‌های مربوط به تفسیر نظام اقتصاد اسلامی چیست و این نظام را چگونه دیده‌اند؟ در پاسخ به این سؤال لازم است

^۱ این بحث حاصل درس‌گفتارهای "موضوعات انتخابی در اقتصاد اسلامی" می‌باشد که در سال ۱۳۶۷ توسط دکتر درخشان ارائه شده است.

اندکی راجع به نظام اقتصادی صحبت کنیم و سپس کاربرد این نظریات مرتبط با علوم اقتصادی را در اقتصاد اسلامی نشان داده و جوابی برای سؤال فوق مهیا کنیم. کارکرد این مباحث چیست؟ و هدف از پرسیدن این سؤال چیست و به چه خاطر به دنبال پاسخ هستیم؟ هدف، ارائه یک دستگاه فکری است که بر طبق آن جایگاه هر نظریه در اقتصاد اسلامی روشن شود؛ یعنی بدانیم که جایگاه هر کدام از تحلیل‌های ارائه شده در دستگاه فکری که خودمان طرح‌ریزی کرده‌ایم کجاست؛ و همچنین ریشه و مبنای هر نظریه را تعیین کنیم.

لازمه تحلیل صحیح، داشتن دستگاهی است که جایگاه آن تحلیل را مشخص کند. شما باید یک دستگاه فکری و مدلی داشته باشید که جایگاه هر بحث و موضوع را درون خودش مشخص سازد، و سپس هر بحثی که مطرح شد بلافاصله جایگاه آن را مشخص سازد. آن هنگام که جایگاه هر بحث و نظریه را با تکیه به دستگاه فکری - تحلیلی خویش مشخص نمودیم، آن وقت می‌بایست نسبت به آن بحث موضع‌گیری نماییم. نکات مثبت آن را مورد استفاده قرار داده و ریشه نکات منفی‌اش را پیدا کنیم. سؤالی که مطرح می‌شود این است که چگونه این دستگاه را طرح‌ریزی کنیم؟ سعی من بر آن است که ابتدائاً این دستگاه را به کمک مباحث نظام‌های اقتصادی برای شما طراحی کنم.

نظام اقتصادی چیست؟

دنباله بحث این گفتار همان بحث نظام‌های اقتصادی است، منتهی نظام‌هایی که سعی داریم ثمره‌اش را در نگرش‌های مربوط به اقتصاد اسلامی نشان دهیم. پس از تعیین صورت مسأله، اکنون وارد بحث می‌شویم.

نظام چیست؟ نظام مجموعه‌ای از اجزاء مرتبط به هم می‌باشد. بنابراین نظام اولاً مرکب است و بسیط نیست؛ و ثانیاً بین اجزاء آن رابطه‌ای وجود دارد؛ و ثالثاً هر نظام مرزی دارد و از نظام دیگر متمایز است و این مرز را خصلت یا ثمره یا هدف نظام می‌گویند. پس هر نظامی یک هدفی دارد.

هر نظام مرکب است از:

۱. اجزاء
۲. روابط
۳. هدف

این بیش همان بیش نظریه سیستم^۲ است و ریشه‌اش در ریاضیات است.

جایگاه هدف: پرسش بسیار مهمی که در اینجا طرح می‌شود این است که آیا هدف یک نظام خصلت ذاتی آن نظام است یا نظام طراحی می‌شود برای تحقق آن هدف؟ به نظر می‌آید که اگر هدف، ذاتی نظام باشد، کم و بیش ما در یک دستگاه ماتریالیستی داریم بحث می‌کنیم، در صورتی که اگر هدف در خارج از نظام مشخص شود بحث حول یک نظام غیرمادی خواهد بود. در یک نظام مادی، خصلت‌ها خصوصیات ذاتی اجزاء هستند و لذا هدف کلی نظام، منتج از خصلت‌های ذاتی اجزاء متشکله نظام هست. بنابراین هدف به اصطلاح ریاضیات درون‌زا^۳ می‌شود و نه برون‌زا^۴. یعنی خود نظام دلالت‌کننده و متضمن هدفی خاص است. ملاحظه می‌شود که تحقیقات مارکس بیشتر هماهنگ با این رویکرد است، و با این تحلیل است که نظام فی الواقع به طور ذاتی و بر مبنایی دترمینیستی دلالت می‌کند که هدف چه باشد. یک پروسه‌ای است که در بستر زمان enfold می‌شود. این پروسه باز شدن نظام (enfolding) امری تدریجی است، که در زمان باز می‌شود و خصلت‌های درونی‌اش مرتباً ظاهر می‌شود. ما نقش زیادی در آن ندارید، صرفاً می‌توانیم به تأخیرش بیندازیم و یا به آن سرعت بدهیم. آگاهی ما صرفاً یک آگاهی طبقاتی^۵ است. آگاهی طبقاتی پروسه باز شدن نظام (enfolding) را تسریع می‌کند، نظام مثل یک توپ پارچه به مرور باز می‌شود. این enfolding در واقع پروسه‌ای تاریخی است که ریشه‌اش ماتریالیستی است. چنین فهمی از تاریخ را Materialist Concept of History یا Historical Materialism یعنی ماتریالیسم تاریخی می‌نامند، و مباحث مارکسیسم در اقتصاد یا در علوم سیاسی در برگرفته‌ی ظهور خصلت‌های ذاتی این امر تاریخی می‌شود. مباحثی که در اقتصاد سوسیالیسم به روایت مارکس بیان می‌شود همین قانونندی ظهور این خصلت‌ها است. گرچه سوسیالیسم انواع و اقسامی دارد ولی منظور ما در اینجا سوسیالیسم مارکسی^۶ است نه انواع دیگر آن و به اصطلاح خودشان سوسیالیسم علمی^۷.

^۲ . System Theory

^۳ . endogenous

^۴ . exogenous

^۵ . class consciousness

^۶ . Marxian Socialism

^۷ . Scientific Socialism

این بحث مجزایی است که آیا هدف انتخابی ما درست است یا خیر؟ به نظر من اگر هدف درونزا شد ما در یک دستگاه ماتریالیستی هستیم و اگر هدف برونزا شد، نظام یک نظام الهی است یعنی شما جهت گیری نظام اجتماعی را نه به حالات ذاتی نظام بلکه به خاطر موضع گیری یک متقبل به حکم و یک متعبد به غیر و کسی که در واقع گوش به فرمان الهی سپرده است می باشد.

البته عده ای کوشش می کنند که بگویند جهت گیری نظام هم در یک بینش الهی همان مشیت الهی و سنت الهی است_ که همان قانونمندی حاکم بر جهان و طبیعت است [و در نتیجه درونزا است]. این قانونمندی حاکم بر جهان، هماهنگ با فطرت و فطرت همان خصلت ذاتی شیء یا قانونمندی ذاتی است. بنابراین گفته می شود که بین بینش الهی و یک بینش ماتریالیستی از طریق ترادف فطرت با خصلت ذاتی شیء یا قانونمندی ذاتی هماهنگی به وجود می آید، و لذا هر دو به یک نتیجه می رسد و به عنوان مثال بحث قانونمندی حرکت تاریخ همان قانونمندی سنت الهی می شود. من در مقام اثبات یا رد این نظر نیستم، بلکه در مقام تبیین دسته بندی های صورت گرفته هستم. باید دانست که این مباحث خیلی حساس هستند و هر تفسیری که که از این مقومات نظام صورت پذیرد به نتیجه ی متفاوتی منجر می شود: ۱- اجزاء مسأله مهمی است. آیا خصلت ذاتی است، و هدف را نتیجه می دهد یا خیر. ۲- آیا هدف برونزا هست یا نه. ۳- در مورد روابط نیز همین مسئله مطرح است، و در اینجا نیز دو بینش الهی و ماتریالیستی اثر می گذارد. به عنوان مثال، (بر طبق یک بینش ماتریالیستی) قائل به این می شویم که X و Y به عنوان دو جزء نظام در رابطه ای قرار می گیرند که خصلت های X و Y دلالت بر آن رابطه دارد، یعنی رابطه به صورت درونزا تعیین می شود، بدین معنا که رابطه هم تابع خصلت ذاتی آن جزء قرار بگیرد. به عنوان مثال اگر X و Y خصوصیات خاصی داشته اند آن وقت مثلاً Y برابر است با $y=a+bx$ که بین x و y رابطه ای خطی به تبع خصلت های X و Y بدست می آید، و رابطه هم تابع خصلت های ذات اجزاء قرار می گیرد. این بینشی است که خصلت ذاتی را اصل قرار می دهد، و به اصطلاح ما یک بینش ماتریالیستی است. و در این بحث نمی کنیم که این رابطه در واقع به تبع خصلت ذاتی اجزاء هست یا مستقل از آن. رابطه را هر چه که باشد مفروض می گیریم و می گوئیم که اگر رابطه را تغییر بدهیم نتیجه عوض می شود. مثلاً اگر داشته باشیم $y=2x+1$ ، اگر به x ، ۵ بدهیم، y می شود ۱۱. حال اگر رابطه عوض شود و بجای آن $y=x^2+1$ بگذاریم. و x همان ۵ بماند. y می شود ۲۶. پس می بینیم بخاطر اینکه رابطه فرق کرده است ثمره به تبع فرق می کند. X همان هست ولی در یک ربط y می شود ۱۱ و در ربط دیگر y می شود ۲۶. تا

اینجای این بحث (البته به جز آن مباحثی که در ابتدا راجع به مفاهیم ماتریالیستی و الهی کردم) مورد اتفاق کتاب‌های نظریه‌ی سیستم^۸ هستند. کتاب‌های نظریه سیستم نوعاً قائل هستند که در تعیین اجزاء و در تحلیل ثمرات، رابطه اصل است؛ و در اقتصاد هم می‌بینیم که با عوض کردن رابطه‌ی دستگاه، کیفیت فرق می‌کند. اگر روابط را تغییر دهید، کارکرد فرق می‌کند. افراد همان‌ها هستند و روابط را فقط تغییر می‌دهید. و اصولاً در مدیریت یک قسمت به نام مدیریت انسانی^۹ وجود دارد یعنی شما اگر روابط انسانی را در یک الگوی مدیریت تغییر بدهید، کارکرد (کیفیت کارکرد) فرق می‌کند. قوه مقننه نیز کارش تغییر دادن روابط است. تقنین یعنی تعیین روابط جدید بین انسان‌ها، یا بین انسان‌ها و سازمان‌ها، یا سازمان‌ها با هم. در یک نظام علاوه بر انسان، نهاد و سازمان هم مدیریت دارد. لذا قوه مقننه در روابط انسان تصرف می‌کند تا از این طریق ثمره را تغییر دهد. حتی بعضی‌ها رشد را میسر نمی‌دانند مگر به تصرف در روابط که زمینه رشد حاصل شود و معتقدند که روابط باید تغییر کند تا زمینه رشد حاصل شود. حالا بسته به اینکه روابط درونزا و یا برونزا باشد کلاً کیفیت عملکرد قوه مقننه عوض می‌شود.

یکی از موارد افتراق سیستم متکی به ولایت فقیه و سیستم‌های دیگر همین مسأله روابط است. اینجا می‌گوید قال الصادق، پس حکم این است و رابطه را نسبت به سیستم برونزا می‌گیرد. بایستی سیستم خود را تطبیق بدهیم با این رابطه که حکم خداست. ولی در حکومت آلمان یا انگلستان اینچنین نیست بلکه روابط را به اقتضای سیستم تغییر می‌دهد؛ نوعاً بینش‌های اصالت ماده همین طور است، شرق یا غرب فرق نمی‌کند. در هر حال این موضع‌گیری جدیدی نسبت به شرایط و مقتضیات است، و روابط را به اقتضای سیستم تغییر می‌دهد و در نتیجه روابط درونزا می‌شود یعنی در درون مشخص می‌شود. قانونمندی و عملکرد سیستم وضع را مشخص می‌کند و روابط بر حسب آن تغییر داده می‌شود.

در اسلام به نظر من کاملاً برعکس است. آنچه که مهم است این است که سیستم باید تغییر کند و هماهنگ با حکم خدا شود. چرا که حکم خدا را نمی‌توان (نمی‌شود) تغییر داد و منطبق با سیستم کرد و بگوییم در قرن بیستم حلال و حرام این است اما در قرن ۶ این نبوده و در قرن ۲۱ یک جور دیگری است. به اقتضای دنیا که نمی‌شود حکم خدا را تغییر داد.

^۸ . System Theory

^۹ . Personal Management

ملاحظه مقتضیات زمان بحث مهمی است و تشخیص مصلحت یک بحث دیگری است که بایستی در اقتصاد اسلامی در مورد آن بحث کنیم. اگر حکم خدا را نمی‌شود تغییر داد و سیستم را باید با روابط منطبق کرد و نه روابط را با سیستم منطبق نمود، پس جایگاه شرایط زمانی چیست؟ شرایط مکانی چیست؟ تشخیص مصالح چیست؟ پس بایستی جایگاه‌ها را بدانیم و جایگاه هر بحثی را بدست آوریم. و اگر در این مسأله دقت کنیم ممکن است مسئله‌ی دیگری مربوط به دسته‌بندی‌های کلی در ذهنمان تداعی شود. درونزایی^{۱۰} و یا برونزایی^{۱۱} رابطه ریشه‌اش بر می‌گردد به این دسته‌بندی‌های کلی.

البته ممکن است اشکالی در اینجا مطرح شود: اگر روابط (در یک نظام الهی) برونزا شود، خود روابط هماهنگ با یک اهداف مشخصی است، در این صورت اگر اهداف هم برونزا بشود آنگاه سازگاری^{۱۲} راینها چگونه تأمین می‌شود، یعنی هماهنگی روابط و اهداف در کجا ثابت می‌شود. اگر قائل به این مسئله شویم که هدف درون‌زا شود و روابط برون‌زا شود، آنگاه این روابط یک نتایج خاصی را تحویل می‌دهد که هماهنگ با یک ثمرات خاصی است و باز مسأله سازگاری (اهداف سیستم با اهداف مورد نظر شریعت الهی) مطرح می‌شود. البته این اشکال در بینش الهی پیش می‌آید و گرنه در بینش مادی این مسأله را حل کرده و در بینش مادی تعارض از این حیث نیست بلکه در بینش الهی تعارض پیش می‌آید. یعنی مسلمان می‌گوید که حکم همان حکم خداست. روابط، روابطی است که قول معصوم بر آن دلالت کرده یعنی آنچه در واقع در فقه آمده است، و کسی که می‌خواهد اسلامی عمل کند بایستی از آن تبعیت کند. هماهنگی‌اش با هدف چگونه می‌خواهد تأمین بشود. در اینجا این اشکال را فقط طرح می‌کنم و جوابش را برای بعدها می‌گذارم. به عنوان مثال آیا می‌توان گفت که اگر تجارت را بخواهیم اسلامی کنیم بایستی تاجرها همه مسلمان باشند؛ یعنی اگر همه افراد اسلامی (مطابق با فقه و شریعت) تجارت بکنند آنگاه تجارت اسلامی می‌شود و حکم خدا جاری شده و ثمره‌اش اسلامی شدن جامعه است. اثبات این مطلب بسیار مشکل است و من خلاف این را ثابت می‌کنم و می‌گویم ضرورتاً این طور نمی‌شود یعنی اگر روابط (بین اجزاء) اسلامی شد، هدف ممکن است اسلامی نشود. پس این بحث بسیار مهمی است: آیا

^{۱۰} . Endogenity

^{۱۱} . Exogenity

^{۱۲} . Compatibilty

برای اینکه تجارت اسلامی شود صرفاً کافی است که همه منطبق بر قواعد اسلام تجارت کنند، یعنی روابط بین اجزاء اسلامی بشود، ثمره‌اش اسلامی است، که البته چنان که گفتیم در آن تردیدهای جدی وجود دارد.

بنابراین ثمره‌ی این مباحث نظام‌های اقتصادی باید دقیقاً در اقتصاد اسلامی نمود پیدا کند. اگر کسی بخواهد در زمینه اقتصاد اسلامی تحقیق کند، تا حد زیادی متأثر از رویکرد و بینشی است که به حسب آن رویکرد، جایگاه نظام اقتصاد اسلامی را در نظام‌های اقتصادی مشخص کرده است. اساساً نمی‌توان بحث اقتصاد اسلامی را مستقل از مباحث نظام‌ها مطالعه نمود و بدین لحاظ بحث را با بیان مجمل مباحث نظام‌ها شروع می‌نمایم.

بحث نظام‌ها از سال ۱۹۴۰ به بعد مطرح شده است و سه نحوه برداشت یا به اصطلاح سه رویکرد در مورد بحث نظام‌ها (البته نظام در علوم اجتماعی) وجود دارد که عبارتند از:

- ۱- رویکرد عملیاتی (Functional approach)
- ۲- رویکرد تاریخی (Historical approach)
- ۳- رویکرد تحلیلی (Analytical approach)

و به نظر من این دسته‌بندی قوی است و نوعاً کتاب‌های نظام‌های اقتصادی این تقسیم‌بندی را ذکر کرده‌اند.

رویکرد عملیاتی

(Functional approach)

رویکرد عملیاتی به عملکرد سیستم نظر می‌کند. این رویکرد، قانونمندی و هدف سیستم و در یک کلمه دینامیسم سیستم را با ملاحظه‌ی عملکرد سیستم استنتاج می‌کند. جهت تقریب به ذهن مثالی می‌زنم. کل اقتصاد، غرب یک رویکرد عملیاتی نسبت به نظام اقتصادی است، و تمام مطالب در خرد، کلان، توسعه، پول و بانکداری، تجارت بین‌الملل و... در قلمرو این رویکرد عملیاتی جا می‌گیرد. به عنوان مثال یک مدل اقتصادی را در نظر بگیرید؛ این مدل اقتصادی فرضاً مجموعه‌ای است از I و S و Rate of Interest و...؛ این مدل در واقع می‌گوید که عملکرد سیستم در سطح کلان این گونه هست. در خرد نیز به همین صورت است. در اقتصاد بین‌الملل جهانی^{۱۳} هم برای جهان مدل می‌سازند، اما برای کارکرد (Operation) یا عملکرد (Function) جهان. کل علم اقتصاد غرب این است و بسیار هم مقبول هست؛ چرا؟ چون حکایت از عینیت می‌کند و هیچ استدلالی محکم تر از شاهد آوردن از عینیت نیست. عملکرد آن را که دیدی تعیین می‌کنی و یقین آورستی. و یکی از دلایلی که اقتصاد غرب دارای قوت است این است که به عینیت مراجعه می‌کند. از عینیت شروع کرده و به عینیت ختم می‌کند. مثلاً برای تجزیه و تحلیل تورم ابتدا آمار جمع می‌کنند و با تکیه بر این آمارها به تفسیر (تورم) می‌پردازند. این همان چیزی است که اصطلاحاً Positive Economics یا اقتصاد اثباتی نامیده می‌شود و بعد می‌گویند این Economics یا علم اقتصاد است. علم را مترادف با همین رویکرد عملیاتی می‌دانند. اصلاً علم کم و بیش منحصر می‌شود در رویکرد عملیاتی. بنابراین ملاحظه می‌کنیم که رویکرد مستحکمی است و کل اقتصاد غرب روی همین سیر می‌چرخد و به پیش می‌رود. علت اقبال و گرایش به اقتصاد غرب هم به جهت همین کارکردی و عملیاتی بودن است و اینکه همه چیز را در ربط با عملکرد ملاحظه می‌کند و می‌گوید من با بایدها و نبایدها کار ندارم و فقط به هست‌ها یعنی عملکردها کار دارم که این همان رویکرد عملیاتی است.

این یک قسمتش بود که در اقتصاد نمود می‌یابد؛ در روانشناسی، جامعه‌شناسی، سیاست خود را ظاهر می‌سازد. ثمرهٔ کوچکش در اقتصاد، تمسک به نرخ بهره، در روانشناسی نفی روح و مفاهیم اعتقادی است. و همچنین ثمره‌اش در سیاست،

^{۱۳} . International World Economics

فرهنگ و ... مشخص است. بنابراین می‌بینیم که این برخوردی که به ظاهر این قدر قوی است در سیاست، اقتصاد، فرهنگ، روانشناسی به چه سمتی می‌رود، البته اگر مجرد از دیگر رویکرد ها ملاحظه شود.

آیا این برداشت غلط است؟ خیر. آیا می‌شود آن را نفی کرد؟ خیر. چرا که حق هست، صحیح هست [اما ناقص است]. مگر کسی می‌تواند عینیت را فراموش کند.

اگر به اقتصاد اسلامی از زاویه رویکرد عملیاتی نگاه شود، اقتصاد اسلامی چگونه خواهد شد؟ با اتخاذ چنین رویکردی، در اقتصاد اسلامی تحلیل‌های خاصی ظاهر می‌شود. این تحلیل‌ها چیستند؟ متأثر از یک چنین رویکرد عملیاتی به نظام اسلامی، چگونه تحلیل‌هایی خواهیم داشت؟ چون رویکرد عملیاتی در اقتصاد معتقد به اقتصاد اثباتی *positive economics* می‌شود، در اقتصاد اسلامی کل این اقتصاد اثباتی را قانون می‌کند، سپس آن را تزکیه کرده و اسلامی‌اش می‌کند؛ به فرض *تعادل عمومی*^{۱۴} کینز را قبول کرده و آنگاه نرخ بهره را از آن حذف می‌کند. به فرض رساله‌ای که با عنوان «کوشش در تبیین مدل تعادل عمومی اقتصاد اسلامی (رساله دکترا)» مبتنی بر مدل IS-LM نوشته می‌شود از این دست است، که سعی دارد نرخ بهره را حذف کند و یک پارامتر دیگر را جایگزین آن کند. یا بعضی مقالات در باب مالیات در اسلام همان فرمول‌هایی است که در کلان آمده است، که بجای T زکات Z قرار داده است در حالی که قانون‌مندی‌هایش همان است، و بعد کوشش می‌کند که ثابت کند اگر شما مالیات ستانی به معنای اعم آن را برداشته و بجای آن معنای اخص که زکات (و سایر وجوه شرعی) است را قرار دهید رفاه در جامعه مسلمین رشد می‌کند که باز خود این همان «اقتصاد رفاه»^{۱۵} از اقتصاد اثباتی است که ثابت می‌کند GNP رشد می‌کند، در این صورت حتی هدف را از اقتصاد اثباتی متعارف می‌گیرد و سعی در اسلامیزه کردن مطلب دارد. و یا به عنوان مثال قانونمندی بازار را قبول می‌کند بعد می‌گوید بازار را اسلامی کنیم. حال این بازار می‌تواند بازار پول یا بازار نیروی کار و یا بازار کالا و یا بازار اوراق قرضه باشد. و الان در مورد بازار اوراق قرضه (Bonds) با مشکل مواجه شده‌اند، ولی در حال حاضر کوشش زیادی است که بگویند این بازار هیچ مخالفتی با قانون اسلام ندارد. زیرا که قانونمندی آن همان *positive economics* است که در رویکرد عملیاتی آن را مشاهده کردیم، و می‌گویند این بحث دارای استحکام است و اصلاً بازار اوراق قرضه یکی از

^{۱۴} . General Equilibrium

^{۱۵} . Economics of Welfare

بازارهای چهارگانه کینز هست و مگر می‌توانی آن را حذف کرد! و حذف این بازار اصلاً نه با موازین علمی سازگار است و نه مصلحت مسلمین ایجاب می‌کند. حال ممکن است این سؤال پیش آید که چگونه مصلحت را چنین تشخیص داده است؟ و یا اعتقاد به چنین صحتی در رویکرد عملیاتی و اعتقاد به صحت و اعتبار اقتصاد اثباتی را چگونه تشخیص داده است؟ وقتی که رویکرد، عملیاتی شود و اعتقاد تام به اقتصاد اثباتی وجود داشته باشد، ثمره‌اش اسلامی شدن بازار اوراق قرضه می‌شود.

در مورد بازار کار که اصلاً ظاهر قضیه‌اش این است که در باب اجاره هست و احکام فقهی‌اش هم درست در می‌آید. و از آن طرف قضیه هم می‌گویند که منعی ندارد سندیکا هم داشته باشیم. به گونه‌ای که مثل آمریکا می‌شود.

در بازار پول هم نرخ بهره را کنار می‌گذارند و بجای آن کار فرد را قرار می‌دهد. و در مورد بازار کالاها هم یکسری بحث‌ها که آیا این جواز دارد یا ندارد، که با تشخیص مصلحت گامی دارد و گاهی ندارد و بالاخره جور در می‌آید و در نهایت به بازارهای چهارگانه و تعادل عمومی کینز می‌رسند. اما ریشه‌اش در کجاست؟ اما اینکه چقدر می‌شود رساله در همین راستا تحقیق کرد؟ در جواب باید گفت خیلی. شاید بتوان ده‌ها مجله ارائه داد که تک‌تک این‌ها را اسلامی بکنی.

پس می‌بینیم همین بینشی که می‌آید نسبت به نظام رویکرد عملیاتی را محور قرار می‌دهد، به دنبالش اقتصادی اثباتی پیش می‌آید و بناچار باید قبول نمود و اگر آن را قبول کردیم باید در آن دریا شنا کنیم و دست و پا بزنیم. البته دست و پای زده می‌شود ولی در همان دریا.

البته من در اینجا کار به صحت یا عدم آن ندارم و اشکال‌ش را نیز نمی‌خواهم مطرح کنم، بلکه می‌گویم اگر از این راه بروی، نتیجه‌اش این است و به طور طبیعی این نتیجه برقرار می‌شود و نمی‌توانی از این نتیجه فرار کنی. و به طور کلی عرض می‌کنم که اینها در کنار هم اشکال ندارند. بلکه اتکای صرف بر یک رویکرد خاص اشکال دارند اما هر کدام در رتبه خاصی معتبر هستند.

نکته ی بسیار مهمی که لازم است ذکر شود این است که هدف از مطالعه نظام چیزی جز تغییر دادن نظام نیست یعنی مطالعه به صرف شناخت نیست بلکه شناخت برای تغییر دادن است. انگیزه شناخت انگیزه ایجاد تغییر است و گرنه اساساً

برای شناخت انگیزه‌ای نداریم یعنی انسانیکه نخواهد امری را تغییر دهد انگیزه‌ای برای شناختش وجود ندارد. البته مماس است شناخت با واسطه باشد یعنی الف را می‌شناسد تا به کمک آن شناخت بتواند شناختی نسبت به ب پیدا کند و آن‌گاه ب را تغییر دهد.

باید توجه داشت که شناخت یک حرکت اجتماعی است چرا که شناخت به صورت کاملاً انتزاعی abstract و مستقل از رابطه اجتماعی اصلاً مفهوم ندارد. هم مکانیسم شناخت، و هم دینامیسم شناخت هر دو یک پدیده هستند که این پدیده به اعتبار اجتماعی بودن انسان است و الا شناخت بدین نحو برای حیوانات اصلاً موضوعیت ندارد و اجتماعی بودن انسان هم به معنای خصلت تغییر دادن است. در اقتصاد اگر ما می‌خواهیم شناخت حاصل کنیم، هم انگیزه و هم هدف این شناخت ایجاد تغییر است. (انگیزه، ایجاد تغییر است چون به دلیلی ایجاد تغییر ضرورت یافته است). به عنوان مثال فرض کنید که یک دانشجو پیرامون مالکیت رساله می‌نویسد، این دانشجو حتماً ضرورت تغییر نظام مالکیتی برایش به وجود آمده است که می‌خواهد ببیند نظر اسلام چیست و همچنین هدف این رساله را در جهتی ملاحظه می‌کند که بتواند قدرت تغییر نظام مالکیتی را داشته باشد. گرچه ممکن است این دانشجو در یک سطح انتزاعی^{۱۶} مطالعه می‌کند و لذا ثمره‌اش را بلافاصله نبیند، ولی وی با کمی دقت می‌تواند ثمره آن را با چند حلقه واسطه مشاهده نماید. به عبارت دیگر کل رساله دانشجو ممکن است دقت در احادیث مربوط به مالکیت باشد و او فقط دقت فقهی می‌کند، اما باید توجه داشت که این دقت فقهی فی نفسه هدف نیست بلکه از آن جهت ارزشمند است که می‌تواند در استنباط یا تحلیل یا تفسیر موضوعی یا حکمی که بتواند تغییری را در عینیت نتیجه دهد راهگشا باشد و الا مفید نیست.

بنابراین بحث برخورد عملیاتی به سیستم این است که برای یافتن قانونمندی یک سیستم یا یک نظام در جهت تسلط یافتن بر آن سیستم این است که اصل بر عینیت گذاشته شود و یا به عبارت دیگر اصل بر عملکرد این نظام گذارده شود تا بتوان از این طریق آن را تغییر داد.

قدرت رویکرد عملیاتی

^{۱۶} . abstract

این رویکرد دارای قوت و استحکام است چرا که در استنتاجات تئوریک هیچ چیز قوی‌تر از عینیت نیست. به عنوان مثال می‌توان یک قرص آسپیرین را در نظر گرفت که جهت تسکین سردرد بکار می‌رود و اکثریت افراد در موقع سردرد از آن استفاده می‌کنند و ۷۰ سال طول می‌کشد تا بفهمند آیا اثر سوء دارد یا ندارد، ادامه بدهند یا ندهند. در واقع قدرت ظهور ثمره در عینیت بود که یک تصمیم را موجه کرد و قدرتی که ظهور در عینیت دارد قوی‌ترین بعد است و لذا ملاحظه عینیت جهت استنتاج، قوی‌ترین پارامتر محسوب می‌شود و این طبیعی است. و آن هنگام که فردی سردرد دارد و به او گفته می‌شود قرص نخور چرا که ممکن است عواقبی داشته باشد. در جواب می‌گوید که وقتی سردرد من با خوردن قرص بهبود می‌یابد چرا نخورم و من به عواقبش کاری ندارم، فعلاً که مؤثر هست و موجب تسکین درد من می‌شود. پس مشاهده می‌کنیم که عینیت دارای قدرت است و بدین خاطر است که دستگاه فکری اقتصاد غرب خیلی قوی است چرا که محور آن عینیت است و این قدرت کم نیست.

در درس تاریخ اندیشه‌ها دیدیم که مباحث مربوط به ارزش از زمان فیزیوکرات‌ها مطرح شد و در زمان اسمیت به نقطه اوج خود رسید و در واقع اسمیت نقطه عطفی بود و در زمان ریکاردو تعمیم پیدا کرد و در زمان جان استوارت میل به ظرافت کامل خودش رسید. باید خاطر نشان ساخت که دستگاه فکری مربوط به تئوری ارزش یک مبحث مفصلی است و دارای قدمتی ۱۵۰ ساله و از پیچیدگی خاص خود برخوردار است. شما دیدید که والراس یا پارتو این مباحث پیچیده و مشکل را به یکباره کنار گذاشتند، آن هم از طریق یک مثال (معمای آب و الماس) که اگر فردی در بیابان بود و خیلی تشنه با یک مقدار زیادی از جواهر و ناگاه با کسی برخورد کرد که یک پارچ آب به همراه دارد، حاضر است برای گرفتن اولین لیوان آب یک تکه بزرگ از جواهر خود را بدهد یعنی لیوان اول از مطلوبیت بالایی برخوردار است چرا که فایده‌اش زیاد است ولی همین فرد برای لیوان‌های دوم و سوم مقدار کمتری از جواهرات خود را حاضر است بدهد و به این قانون بازده نزولی مطلوبیت گفته می‌شود و انسان هم با مراجعه به خودش و با تصور این که اگر این امر در عینیت برایش اتفاق افتاد، تکلیفش چیست این را قبول می‌کند. پس یک مرتبه می‌بینیم که یک مثال به این سادگی تمام آن مباحث پیچیده ارزش را که ما هنوز در درک آن مانده‌ایم به یک‌باره دور می‌ریزد. چرا؟ چون عینیت قدرت دارد و با آوردن یک مثال عینی کل مبحث را به کناری می‌اندازد و یک دستگاه جدید فکری گذاشته می‌شود به نام نئوکلاسیک‌ها یا مارژینالیسم در مقابل اقتصاد کلاسیک، به گونه‌ای که الان در پیکره ادبیات اقتصادی مطلبی و بحثی از تئوری ارزش به میان نمی‌آید.

مباحث اقتصادی امروزه به شکل فرمول بیان می‌شود و بحث می‌کند که دولت این‌گونه عمل می‌کند و مصرف این‌گونه است. واگر اقتصاد سنجی را ملاحظه کنید محورش روی آمار و ارقام است و بعد از شاخص آمار و ارقام، تغییرات مصرف را تفسیر می‌کند. اقتصاد سنجی یعنی دستگاهی تحلیلی که بتواند تغییرات یک متغیر را در عینیت توضیح دهد. به خوبی مشاهده می‌کنیم که نباید از کنار رویکرد عملیاتی به راحتی گذشت؛ باید توجه داشت که رویکرد عملیاتی بر ادبیات ۱۵۰ ساله پیشی گرفته است، و از این روست که شومپیتر معتقد است والراس بزرگترین اقتصاددانی است که تاریخ به خود دیده است چرا که او توانسته است تغییر به این بزرگی را به وجود آورد که الان سامونلسون و دیگران خرده‌ریزه‌های حرف او را جمع کرده و بیان می‌کنند و هر چه اصطلاحاتی همچون نئوکینزیسم، پست کینزیسم، نئومارژینالیسم و... را مطرح کرده‌اند ولی در واقع همان حرف‌های والراس را تکرار کرده‌اند.

در اقتصاد غرب به کسانی که بخواهند اقتصاد را از زاویه دیگر نگاه کنند Chairman Economist اطلاق می‌شود یعنی کسانی که بر روی صندلی می‌نشینند و حرف می‌زنند درحالی که در نظر آنها باید پای تخته رفته و فرمول نوشت و در واقع اقتصاددانان غرب معتقدند اصل همین فرمول‌هاست و همینها ارزشمندند. و امروزه مطالعات مارکس و تئوری ارزش امری است که در درسی به نام تاریخ اندیشه‌ها بحث می‌شود و این درس را در سطح فوق لیسانس اختیاری قرار داده‌اند، و این بدان معناست که یک دانشجو می‌تواند مدرک فوق را دریافت کند بدون اینکه از مباحثی چون: ناسیونالیسم اقتصادی در آلمان، مکتب تاریخی، سوسیالیسم تخیلی^{۱۷} آگاهی داشته باشد. به خوبی درمی‌یابیم که این مجموعه ادبیات در اقتصاد غرب دقیقاً همسطح مباحث تاریخی شده است. بگونه‌ای که دانشجو می‌تواند آنها را بخواند یا نخواند. در حالی که من فکر می‌کنم درس **اقتصاد یعنی مطالعه اندیشه‌های اقتصادی** و یک اقتصاددان باید بداند که اندیشه‌های اقتصادی چه بوده است، چگونه متحول شده است، و چرا متحول شده است، و اکنون در چه پایگاهی است، و سپس استنتاج کند آینده آن چگونه جهت می‌گیرد. به نظر من چنین کسی را می‌توان اقتصاددان گفت، در حالی که بقیه‌اش حفظیات است و این فرمول‌ها ظرافت قضیه است. رشته اقتصاد باید تماشای تاریخ اندیشه‌های اقتصادی و تحولات اندیشه‌ها باشد. همانطور که گفته شد فرمول‌ها ظرافت‌هاست، یعنی وقتی به کینزینیسیم می‌رسد می‌گوید بیان کینزینیسیم از این فرمول‌ها چیست و یا وقتی به مارکس می‌رسد می‌گوید بیان مارکس در این رابطه چیست. سپس بایستی سیر و چرایی

^{۱۷} . Utopian Socialism

تحولات را بررسی کرد تا جایی که بتوان آینده را پیش‌بینی نمود؛ سپس با داشتن جایگاه نظام اسلامی در مقابل جهت‌گیری‌های فکری دنیا موضع‌گیری کرد و در آن هنگام است که می‌توان از یک دانشکده اقتصاد هماهنگ با اسلام نام برد. چرا؟ به این خاطر که فهمیده است اقتصاد در دنیا چیست و چه بوده و چگونه خواهد شد؛ و موضع ما از نظر یک اقتصاددان اسلامی چیست.

جنبه منفی برخورد عملیاتی

اگر برخورد عملیاتی با این قدرت عظیمی که دارد در اقتصاد اسلامی وارد شد، آسیب‌هایی بدنبال دارد و این همان چیزی است که عملاً دیده شده است. در این دستگاه عملاً ملاحظه می‌کنیم که حتی فقه و اعتقادات ما ممکن است کنار برود تا مطلوب این نحوه تحلیل قرار گیرد. اما چگونه؟ به شما گفته می‌شود مگر در اقتصاد اصل این نیست که بیکاری از بین برود و قیمت‌ها کنترل شود و اقتصاد کشور در مقابل دنیا قوی شود و شما در جواب می‌گویید بله. آنگاه می‌گویید این عقیده که همان قوی کردن اقتصاد در مقابل دنیا باشد ایده‌آلیستی است و باید قبل از آن بحران بیکاری را حل کنید و تورم را کنترل نمایید تا به اصطلاح نان بدست مردم برسد. و این شروع برخورد عملیاتی با اقتصاد است. در واقع می‌گویید که اقتصاد و برنامه‌ریزی اقتصادی چیزی جز اینها نیست، یعنی از بین بردن فقر، محو کردن تورم و ... و شما هم او را تأیید می‌کنید. سپس قانونمندی آن را بیان می‌کند، یعنی اگر قیمت‌ها را خواستید پایین بیاورید باید چه کنید (که بحثی علمی است). در این زمینه به تفسیر علت تغییر قیمت‌ها یعنی بیان (به اصطلاح فنی) مدل تورم می‌پردازد. به فرض اگر در دوره‌ی پسا‌کینزی^{۱۸} باشیم، مدل تورم مربوط به این دوره دارای این فرمول است که علت تورم به علت کامل نبودن گردش سرمایه می‌باشد که این خود معلول مازاد تقاضا و وجود اشکال در جانب عرضه است که سرمایه‌گذاری نکرده است چرا که بازار سرمایه و پول اشکال داشته است و بعد شما را به مدل IS-LM می‌برد و می‌گوید که آن در تعادل نیست و علت آن مربوط به دستکاری و از میان برداشتن نرخ سرمایه‌گذاری است. و شما با برداشتن بهره خواستید اقتصاد را اسلامی کنید ولی در مقابل موجب به هم ریختگی وضع اقتصادی و در فرار فرار سرمایه‌ها از کشور شدید و بعد هم با بیان کردن اینکه ربا و مسائل مربوط به آن در زمان صدر اسلام مطرح بوده است و در نتیجه این بحث یک بحث فقهی می‌شود و از سوی دیگر یک سری بحث‌های دیگری از قبیل اینکه که مملکت در حال از بین رفتن است مطرح می‌شود؛ اگر در نهایت

^{۱۸} . Post Keynesianism

توانست آن را به گونه‌ای مطرح کند که در تحت آن قانونمندی قرار بگیرد که مقصود حاصل شده و گرنه بحث حفظ نظام را به میان می‌آورد.

پس مشاهده می‌کنیم که برخورد عملیاتی از قدرت آنچنانی برخوردار است که حتی می‌تواند ما را از اعتقادات و موازین خودمان منحرف کند و دلیل این مطلب روشن است چرا که از جایی شروع می‌کند که خیلی قوی است که همان ملاحظه قانونمندی تغییرات اقتصادی در عینیت است؛ و چنانکه گفته شد این قانونمندی از یک دستگاه تئوریک بسیار قوی برخوردار است؛ این دستگاه چیزی نیست جز کاوش‌های عقلی نزدیک به ۱۰۰ سال کار اقتصاددانان دنیا، و لذا می‌بینیم که عملاً در دنیا موفق بوده است و نه تنها توانسته است اعتقادات را به کنار بزند بلکه آنها را شکل داده و حتی نظام فرهنگی و فکری خاص خودش را آورده و به ما تحمیل کرده است.

جنبه مثبت برخورد عملیاتی

اما جنبه مثبت رویکرد عملیاتی این است که بدون توجه به عینیت نمی‌توانیم آن را تغییر بدهیم. به عنوان مثال تورم را بدون توجه به کیفیت و چگونگی آن نمی‌توان تغییر داد. یا بیکاری را بدون اینکه ماهیت آن دانسته شود نمی‌توان تغییر داد. همچنین GNP را در صورتی می‌توان رشد داد که اجزاء (Components) آن مشخص شده باشند. و به همین سبب است که گفته می‌شود باید کلان، خرد، ... را فرا گرفت.

نحوه برخورد صحیح با این روش (برخورد عملیاتی)

تا به حال مشاهده کردیم که اگر از یک زاویه به این روش نگاه کنیم همه درست است ولی اگر از دریچه دیگری به آن نگاه شود همه غلط است. پس تکلیف ما در مواجهه با این رویکرد چیست؟ جواب این است که بجای نفی کردن مطلق آن بایستی در صدد پیدا کردن جایگاه واقعی آن باشیم. در واقع این همان اعتقادی است که بر طبق آن گفته می‌شود که نظام‌های اقتصادی در بعد تکنولوژیک مشترکند. در آمریکا مهندسی در حال کار کردن هستند در شوروی (سابق) هم همین طور، در کشور اسلامی هم مهندس‌ها وجود دارند؛ باز و بسته کردن یک مهره قانون خاص خودش را دارد و این قانون در همه جا یکسان است. و اگر گفته شود که موضوع علم اقتصاد (انسان) پیچیده و مشکل است و مانند موضوع

مهندسی نیست، در آنجا با پیچ و مهره سر و کار داریم و در اینجا با روان انسان، این چیزی جز اذعان به ضعف گوینده نیست و کمکی به رد مطلب نمی‌کند. و لذا اینجور نیست که با مطرح شدن انسان مسائل حل شود.

نکته مهم در رابطه با تمایل به سمت دستگاه فکری غرب

با اینکه شوروی (سابق) جهت تنظیم امور اقتصادی خود از الگویی متمایز از کشورهای سرمایه‌داری برخوردار بود ولی عملاً صحبتی از آن به میان نمی‌آمد و سعی جدی در جهت شناخت آن الگو نمی‌شد و هنوز هم دیدگاه‌ها به سمت آمریکاست. در حالی که می‌باید به موازات آگاه شدن از الگوی اقتصادی سرمایه‌داری از چگونگی تنظیم امور اقتصادی (از نظر علمی) در کشورهای سوسیالیستی از جمله شوروی (سابق) و چین اطلاع یافت. در جواب به این سؤال که چرا اینگونه نیست باید گفت که یک فکر همچون بتونی است که در ابتدا سست است ولی آنگاه که سفت شد موضوعیت پیدا می‌کند، به گونه‌ای که کردن آن کاری بس دشوار است. آن فکری که ۲۰ - ۳۰ سال دانشگاه‌های ما را تحت تسلط خود گرفته بوده است، موضوعیت پیدا کرده است و این خود باعث شده است که با شتابی بیشتر از قبل انقلاب به طرف اقتصاد غرب بغلیم به گونه‌ای که شتاب کنونی اساتید و دانشجویان در فراگیری مجموعه ادراکات اقتصاد غرب بیش از گذشته است. اما این بدین معنا نیست که نظام ما به سمت غرب می‌رود بلکه این فکر است که به سمت غرب متمایل می‌شود چرا که فکر، قانونمندی خاص خودش را دارد و به این سادگی نمی‌توان آن را از بین برد. و لذا باید به عمق قانونمندی یک نظام فکری توجه نمود و بسادگی از کنار آن عبور نکرد.

برخورد تاریخی

Historical Approach

تحول یک نظام در خلال زمان نیازمند تفسیر است. چگونگی این تغییر، و چرایی آن معمولاً مورد توجه خاص فلاسفه، تاریخ‌دان‌ها و جامعه‌شناسان قرار گرفته است. این یک امر طبیعی است که نظام اجتماعی در معنای وسیع کلمه در خلال زمان تغییر پیدا کرده است؛ و ما می‌بینیم که متفکرین مختلف پاسخ‌های مختلفی راجع به تفسیر این تغییرات داشته‌اند. در ایران هم در سالیان اخیر کتاب‌های زیادی در این زمینه نوشته‌اند و سؤالاتی همچون «موتور حرکت تاریخ چیست؟» را مطرح ساخته‌اند. شاید اولین تحلیل سیستماتیک در این زمینه تحلیل مارکس از تحولات نظام در بعد تاریخی باشد و قبل از مارکس ما تحلیل مدونی نداریم.

گفته می‌شود که ابن خلدون پیرامون علت تحولات تاریخ بحث کرده‌است. مقدمه ابن خلدون اولین اثر علمی در مورد علت تحول تاریخ یعنی همان تحلیل سیستم و یک نظام اجتماعی در بستر تاریخی است. اما به نظر می‌آید علت اقبال گسترده به ابن خلدون، شاید به خاطر تشابه بعضی از تحلیل‌های وی با تحلیل‌های مدرن باشد. به عنوان مثال به یاد می‌آورم در مواقعی که از آدام اسمیت بحثی به میان می‌آمد، گاهی شواهدی را از ابن خلدون می‌آوردند که وی نیز این چنین گفته است. یعنی او را مؤید اسمیت قلمداد می‌کنند و بدین جهت ابن خلدون مهم می‌شود. اینکه چون ابن خلدون مؤید اسمیت است پس کلامش مهم و علمی است، یک تعریف انحرافی است، چرا که اگر اسمیت چنین سخنی نگفته بود ابن خلدون هم مهم نمی‌شد. و لذا مهم شدن او به خاطر اسمیت است. یا حتی بعضی‌ها می‌گویند که حرف کینز را ابن خلدون گفته است یعنی یک وجهی از بحث کینز چون مؤید ابن خلدون است پس او مهم است و الا یک تحلیلی که واقعاً ابن خلدون را در یک دستگاه مستقل فکری مطالعه کند، تا به حال ندیده‌ام. تحلیل‌هایی هم که جدیداً می‌شود به خاطر تطبیق بعضی از سخنان ابن خلدون با پژوهشگران معاصر است.

برخورد تاریخی از دیدگاه شرق

همانگونه که عرض شد اولین کار سیستماتیک در زمینه تحلیل تحولات نظام از بُعد تاریخی همان کار مارکس است. در درس تاریخ اندیشه‌های اقتصادی دیدید که مارکس با یک منطق خاص و با یک دسته‌بندی دقیقی تحولات

تاریخ را مطالعه می‌کند و یک تفسیر مادی از تحولات تاریخ ارائه می‌دهد و نام آن را مفهوم مادی تاریخ یا *The Materialist Concept of History* می‌گذارد که منظور همان تفسیر مادی از تحولات تاریخی است و این واژه بعدها به عنوان ماتریالیسم تاریخی یا *Historical Materialism* شکل گرفت. در حالی که خود مارکس این واژه را هیچ‌وقت استفاده نکرد.

مارکس با بیان واژه تفسیر مادی از تاریخ یا مفهوم مادی از تاریخ می‌خواهد نشان دهد که موتور اصلی تحولات تاریخ، تضاد بین نیروهای تولیدی و روابط تولیدی است. و باید گفت همانطور که در درس تاریخ اندیشه‌های اقتصادی آمده است این کلمه مادی خیلی اشتباه برانگیز بوده است و کج فهمی‌های بسیاری را بدنبال داشته است. بسیاری گمان می‌کنند که تفسیر مادی تاریخ یعنی اینکه مثلاً پول‌پرست‌ها و زراندوزان تاریخ را متحول کرده‌اند، و مادی را به معنای دنیاپرستی در نظر می‌گیرند- تحلیل مادی تاریخ را مترادف تحلیل دنیاپرستانه از تاریخ تصور می‌کنند. برعکس، شاید مادی‌گری و دنیاپرستی بیشتر در اقتصاد غرب (نسبت به شرق و مارکسیسم) مبنای تفکرات اقتصاد یا تفسیر از تاریخ باشد. و هرچند مادی‌گری در فهم همگانی *common sense* معنای علاقمندی به دنیا را در ذهن متجلی می‌سازد، ولی باید توجه داشت که این مفهوم در مارکسیسم اصلاً به معنای پول‌پرستی و علاقمندی به دنیا نیست، البته این بدان معنا نیست که به معنای علاقه به آخرت است. مادی‌گری در این رویکرد یعنی اینکه تضاد مابین نیروهای تولیدی و روابط تولیدی را محرک و موتور تحولات اجتماعی می‌دانند. و لذا منظور از ماتریالیست، دنیاپرست نیست، بلکه مقصود کسی است که معتقد است تضاد بین نیروهای تولیدی و روابط تولیدی عامل اصلی تحولات می‌باشد و این در واقع نزدیک‌ترین تفسیر به اصطلاح ماتریالیسم تاریخی است.

مارکس در مورد اینکه آیا نیروهای تولیدی اصل است و یا روابط تولیدی، معتقد است که در این تضاد نیروهای تولیدی اصل است، و روابط تولیدی به حسب نیروهای تولیدی ظاهر می‌شود. منظور از نیروهای تولیدی به بیان خیلی ساده یعنی همان تکنولوژی، لذا این تکنولوژی است که روابط اجتماعی متناسب با خودش را اقتضا می‌کند. در اینجا مقصود از روابط اجتماعی تولید یا همان *Social Relations of Production*، نوع خاصی از روابط اجتماعی است، که همان روابط اجتماعی در تولید است و نه روابط اجتماعی دیگر مثل روابط پدر با فرزند، شوهر با همسر و... و همچنین باید اضافه

کرد که منظور از تولید در اینجا تولید کالا یا Production of Commodity است. هرچند که در غرب، انسان کالا به حساب می‌آید چرا که قیمتی به نام مزد دارد ولی در نزد مارکس انسان کالا نیست.

بحث مارکس با کالا شروع می‌شود و نام فصل اول کتاب سرمایه، کالا می‌باشد. پس اصل بحث در حوزه تولید یا Production Sphere است. در اینجا بحث این است که در تولید کالاها، عامل اصلی همان نیروهای تولیدی یا Production Forces می‌باشد، که به زبان ساده‌تر همان تکنولوژی می‌باشد. این نیروهای تولیدی ضرورتاً روابط اجتماعی خاصی را اقتضاء می‌کنند؛ به بیان ساده اگر نیروهای تولیدی، تکنولوژی گاوآهن و شبیه به آن را داشت، این نیروها رابطه‌ی مالک و رعیتی را اقتضاء می‌کند، و موقعی که کاروان جهت مسافرت به وجود آمد و از شتر و اسب در حمل و نقل استفاده شد، نظام تجاری خاص خود را طلبید و لزوم وجود کسی به نام صراف پدید آمد؛ با پیدایش تلکس می‌بایستی روابط اجتماعی مربوط به تولید کالاها در بازار پولی به شکل سیستم بانکی ظاهر شود، چرا که صراف آن زمان هماهنگ با نظام موجود نیست و لذا باید بانک به وجود آید، چون تلکس، تلفن، و وسایل دیگر اقتضای چیزی دیگر را می‌نمایند، در نتیجه یک رابطه اجتماعی خاصی به وجود می‌آید (همانگونه که قبلاً ذکر شد این رابطه، رابطه پدر و فرزند نیست، بلکه رابطه اجتماعی در تولید است).

در اینجا ممکن است، سؤال شود که «آیا بانک تولید دارد؟» جواب مثبت است، زیرا در تحلیل‌های مارکس، حوزه تولید یک حوزه سرمایه دارد که پیرامون آن قرار گرفته و با آن مرتبط است. اصل، تولید است و بعد مسأله پول و سرمایه صنعتی، تجاری، یا Merchant Capital در کنار آن ظاهر می‌شود (سرمایه انواع مختلفی دارد، از جمله سرمایه صنعتی، تجاری، ... که بحث آن در قسمت مارکسیسم در درس تاریخ اندیشه‌های اقتصادی مطرح می‌شود). پس نتیجه می‌گیریم که مفهوم نیروی تولیدی، یک رابطه اجتماعی مرتبط با تولید متناسب با خودش را اقتضاء می‌کند. البته باید خاطر نشان کرد که روابط اجتماعی در امور غیر تولیدی هم به تبع این امور تولیدی صورت می‌پذیرد، اما متناسب با آن روابط اجتماعی که به تولید مربوط است. پس اول روابط اجتماعی مربوط به تولید شکل می‌گیرد و بعد از آن روابط اجتماعی با یک حلقه واسطه مربوط به تولید، بعد رابطه اجتماعی با دو حلقه واسطه مربوط به تولید و الی آخر تا بالاخر عقد ازدواج. احترام فرزند به پدر، فروختن یک جنس، ... که مثلاً تا بیست حلقه واسطه به نیروهای تولیدی بر می‌گردد. و حتی نظام حکومتی را هم در بر می‌گیرد و تعیین می‌کند که حکومت از این سنخ باشد یا از آن سنخ. سلطنتی باشد یا ملوک الطوائفی، بصورت lord

عمل کند یا فنودالیسم، که اینها همه به نیروهای تولیدی و یا به عبارت دیگر به تکنولوژی بر می‌گردد. پس به خوبی درمی‌یابیم که مفهوم علاقه به دنیا و به طریق اولی علاقه به پول و ثروت، برداشت و تحلیلی غلط از مارکسیسم و ماتریالیسم می‌باشد و این تحلیل بیشتر با سرمایه‌داری هماهنگی دارد.

مجموعه نیروهای تولیدی و روابط تولیدی، یک کیفیت تولید یا Mode of Production را به وجود می‌آورد؛ این شیوه یا کیفیت تولید یک نظام کیفی تولید را ارائه می‌دهد که از آن به عنوان فنودالیسم، کاپیتالیسم و... یاد می‌شود. پس شیوه تولید، یک سیستم یا نظام را به وجود می‌آورد، و در واقع در تحلیل مارکسیستی اینجاست که «نظام» ظاهر می‌شود. حال این نظام چگونه است که در روند زمانی متحول است؟ مارکس در جواب می‌گوید این تحول نظام در روند زمانی به خاطر تضادی است که بین نیروهای تولیدی و روابط تولیدی وجود دارد. روابط تولیدی بعد از اینکه خودش را هماهنگ با نیروهای تولیدی مطرح کرد از خود یک استقلال و انسجامی را نشان می‌دهد و محکم و سفت می‌شود اما نیروهای تولیدی در تحول هستند. چرا؟ مارکس در جواب، از برخورد و اصطکاک انسان با طبیعت شروع می‌کند و آن را به عنوان یک فرض یا Axiom قبول می‌کند. انسان با طبیعت در تعارض است، چرا که طبیعت نمی‌خواهد به انسان کمک کند و انسان محتاج طبیعت است و باید بر آن غلبه نماید و از آن استفاده کند. برخورد انسان با طبیعت، علم و فن را به وجود می‌آورد و انسان را به دقت و عمل یعنی تکنولوژی و فن؛ و این مرتباً در یک سیر فزاینده به پیش می‌رود و با اینکه روابط تولید هماهنگ با خودش را ایجاد کرده است اما بعد از مدت زمانی که ممکن است حتی ۵۰۰ یا ۱۰۰۰ سال طول بکشد، تکنولوژی و نیروهای تولیدی متحول شده و دیگر با روابط اجتماعی هماهنگی نداشته باشد، و در نتیجه انقلاب رخ داده و سیستم متحول می‌شود و این همان تفسیر مادی از تاریخ (و به عبارت بهتر تفسیر مادی از تحولات تاریخی) است.

ثمرات تحلیل تاریخی از دیدگاه شرق در اقتصاد اسلامی

هرگاه کسی مجهز به این تحلیل در اقتصاد اسلامی شود، این نظام را در یک دستگاه تحلیلی می‌برد و به نحو خاص به تحولات اقتصاد اسلامی به معنای تحلیل یک نظام فکری و یک نظام اجتماعی نگاه می‌کند. مسلم است که این نحوه تحلیل ثمرات خاص دارد. اولاً کسی که مجهز به این تحلیل باشد، اسلام را مجموعه‌ای از روابط اجتماعی یعنی رابطه انسان با خودش، انسان با خدا، انسان با جهان و انسان با انسان دیگر (روابط چهارگانه) می‌بیند. به عبارت دیگر اسلام را

مجموعه‌ای از ضوابط برای بیان این روابط چهارگانه می‌پندارد و لذا اسلام را به مثابه یک **Social Relation** به معنای وسیع کلمه تلقی می‌کند. (لازم به تذکر است که من معتقد به رابطه پنجگانه به نام حکومت نیستم و آن را ثمره این چهار رابطه می‌دانم).

تا اینجا دیدیم که اسلام به معنای مجموعه‌ای از روابط اجتماعی در نظر گرفته می‌شود. سپس گفته می‌شود که باید ببینیم این روابط اجتماعی مربوط به چه شیوه یا کیفیت تولید بوده است. برای دستیابی به جواب این سؤال ما را به تاریخ و خواندن آن می‌سپارند؛ مارکس تاریخ را از آغاز تا زمان خودش به کمک همین دستگاه فکری تفسیر نموده است و حوزه تولید را هم از نظر دور نداشته است. و حتی مارکس می‌خواست نسبت تولید با تغییرات جغرافیایی را هم ملاحظه کند. شیوه تولید آسیایی **Asian Mode of Production** بحثی در مارکسیسم است که می‌خواهد نظام تولید در آسیا را تطبیق داده و حتی نظام حکومتی آسیا را به کمک آن تفسیر کنند. گرچه خود مارکس فرصت انجام این کار را نیافت، ولی دیگران به انجام آن موفق شدند. در واقع نظام تولید آسیایی می‌خواهد فرهنگ و نظام حکومتی آسیا را براساس روابط تولید حاکم در این شیوه تولید مطالعه کند. آفریقا را هم می‌توان بدین گونه مطالعه کرد و همین طور جاهای دیگر را.

اسلام را هم به عنوان وجهی از این مسائل می‌توان تفسیر کرد. و البته تفسیرهایی که متفکرین مارکسیست راجع به اسلام کرده‌اند کم نیست و همگی با استفاده از این دستگاه تحلیلی است. حال اگر از این دیدگاه بخواهیم به مسأله اسلام به عنوان یک نظام نگاه کنیم دقیقاً باید در این طریق گام برداشته و جایگاه تاریخی‌اش را پیدا نماییم.

چون دنیا پیوسته در حال تغییر است لذا در روند تاریخ انتظار تغییر می‌رود، یعنی روابط تولیدی در حال تغییر هست و در نتیجه انعطاف‌پذیری‌ها و نوساناتی دارد که ممکن است هزار یا دو هزار سال طول بکشد. اما این مدت مقاطع مختلف دارد و در اصطلاحات مارکسیستی به این **Periodization** یا دوره‌بندی می‌گویند بدین معنی که هر شیوه تولید یک سری دوره یا **Period** دارد. این بحث بعد از مارکس به وجود آمده است و یک قلمرو از بحث‌های مارکسیستی را به خود اختصاص داده است و بیشتر توسط مارکسیست‌های امریکای لاتین مورد بحث قرار گرفته است. اگر کسی مجهز به **Periodization** و تحلیل‌های آن در بستر تحولات تاریخی شود، آن وقت به عنوان مثال فقه را به حسب این دوره‌بندی متحول می‌داند و مثلاً از بحث مستقلات عقلیه در اصول سخن به میان می‌آورد و می‌گوید که استدلال اصولیون در زمان شیخ طوسی با استدلال آنها در زمان شیخ انصاری تفاوت دارد و بعد صحبت از «دوره‌بندی» آن می‌کنند و معتقدند که

ضرورتاً بایستی فقیه به گونه‌ای دیگر فکر کند و این یک نوع فشار و ضرورت و جبر است و به طور طبیعی اگر شیخ انصاری این مطلب را نمی‌گفت، فرد دیگری پیدا می‌شد و آن را بیان می‌کرد. گرچه ممکن بود بیست سال زودتر یا پنجاه سال دیرتر این مسأله واقع شود. بنابراین دستگاه تحلیلی که می‌خواهد نظام اقتصاد اسلامی را مطالعه کند اسیر آن دستگاه تحلیلی می‌شود که تاریخ را در آن بستر ماتریالیستی تفسیر می‌کند و این خود ثمرهٔ بسیاری دارد. حتی در بحث ولایت، استنباط، و ... هم این تحلیل خود را ظاهر می‌کند، و اصطلاحاتی از قبیل مقتضیات زمان و مکان که در فقه اسلامی موضوعیت دارد، تفسیر ماتریالیستی تاریخی به خود می‌گیرد، همانگونه که در بحث شیوهٔ تولید آسیایی نیز مکان خاص اثر دارد و می‌گوید در این حالت (روابط) شکل خاص خودش را می‌گیرد و انعطاف ناپذیر است.

در اینجا باید اشاره کرد که برعکس آنچه که فکر می‌کنند مارکسیسم انعطاف‌پذیر نیست، به نظر من انعطاف‌پذیری آن خیلی بیشتر از هر بینش دیگری است. حتی این بحث‌های جدیدی که مطرح شده است، در واقع نحوی انعطاف‌پذیری در بحث‌های مارکس است. در حالی که همه گمان می‌کنند که چیزی به نام مارکسیسم در دنیا از بین رفت، باید گفت که ابداً اینچنین نیست، بلکه صرفاً در یک مقطعی از زمان از خود انعطاف‌پذیری خاصی نشان بروز داده است (و در قالب جدیدی خود را مطرح ساخته است). مارکسیسم بهتر از هر دستگاه تئوریک دیگر که تا کنون مدون شده اند قدرت تحلیلی زمان و مکان را دارد و قادر است به آن انعطاف دهد. شیوه تولید آسیایی می‌آید و سعی می‌کند شیوهٔ تولید در آسیا را با توجه به خصوصیات این منطقه تفسیر کند. بنابراین حتی مفاهیمی همچون مقتضیات زمان و مکان در تحلیل‌های اسلامی می‌تواند در دستگاه تحلیلی ماتریالیستی تاریخی تفسیر شود، تا چه رسد به مسائلی مانند ضرورت، چرا که ضرورت در دستگاه تحلیلی "مارکسیسم" به شیوهٔ تولید بر می‌گردد.

سرمایه در زمان مارکس داخل مرزها بود، در حالی که امروزه صحبت از بین‌المللی شدن یا *Internationalizing* آن به میان آمده است و مسأله بانک‌ها دیگر مسأله صراف چهار شهر بزرگ نیست، بلکه نظام بانکی دارد عمل می‌کند و خصوصیات این نظام بانکی و خصوصیات فشار *International Capital*، امپریالیسم را ظاهر می‌کند. پس مشاهده می‌کنیم که خود مفهوم امپریالیسم به خاطر حدوث یک مفهومی به نام سرمایه بین‌المللی است. مارکس از امپریالیسم صحبت نمی‌کند بلکه این لنین است که آن را مطرح می‌کند و علتش این است که در زمان مارکس سرمایه، بین‌المللی نشده بود و در درون مرزها بود، ولی در زمان لنین پای خود را از مرزها فراتر نهاد و لذا صورت سرمایه بین‌المللی به عنوان

یک ماده تغذیه کننده حوزه تولید ثمره اش در نظام حکومتی همانا مطرح کردن امپریالیسم است؛ و الا امپریالیسم اختراع چرچیل و ترومن که نبود بلکه یک ضرورت تاریخی است و لذا امپریالیسم هم باید داشته باشیم.

مثال: مباحث اقتصاد اسلامی در این دستگاه تحلیلی به عنوان نمونه تا آن حد پیش می رود که حرکت حضرت امام(ره) را تفسیر می کند و حتی آن هنگام که امام تشخیص مصلحت را بدست یک کمیسیون می دهند اینها می گویند این یک ضرورت تاریخی بود و در این دستگاه تفسیرش اینگونه است و بعد سؤال تاریخی مطرح می کنند که چرا در این مقطع به وجود آمد و علتش را به علت تحول تاریخ (تحول نظام در بستر تاریخی) بر می گرداند. برداشت تاریخی به تحلیل سیستمها ثمره اش به تفسیر حکم امام در شورای مصلحت به عنوان مثال بر می گردد و بعدها بحث پیچیده تر می شود چرا که مسأله بعد فرهنگی هم دارد. در مارکسیسم فرهنگ به فراموشی سپرده نمی شود بلکه تفسیر خاص از آن به عمل می آید. می گویند شخصی به نام حضرت امام که این اعتقادات راسخ را در امور فرهنگی (یعنی در ایدئولوژی اسلام) دارد بین دو گرایش قرار می گیرد. از یک طرف اعتقادات امام و از طرف دیگر ضرورتها هر کدام ایشان را به طرف خود می کشند. نظام اقتصاد اسلامی از یک طرف تعلق به اعتقادات دارد و از طرف دیگر ضرورتها حرکت تاریخی است و یک ضرورت تاریخی می باشد. و مرتباً بین این دو، کشمکش وجود دارد اما از آنجا که برد مسائل فرهنگی محدود است، یکجا به شکست منتهی شده و مسأله به نفع تحول تاریخی حل می شود. گفته می شود این تعارض بین نیروهای تولیدی و روابط تولیدی دلالت یک دستگاه ماتریالیستی است که بالاخره به گرایش ایدئولوژیک جهت می دهد چرا که در نهایت می بایستی این به نفع آن حل شود. و اگر سؤال شود چرا اقتصاد اسلامی در این مقطع از تاریخ اینگونه عمل کرد در جواب می گویند در اینجا فعلاً آن بعد فرهنگی غالب Dominant است.

بحث Dominancy یا The Theory of Dominance همانند مبحث دوره بندی قلمرو وسیعی در مارکسیسم دارد و از اهمیت زیادی برخوردار است. و به عنوان مثال در مورد مسأله سلمان رشدی در تحلیلی مارکسیستی آن گفته می شود که الان بعد فرهنگی غالب است اما این موقتی است و با گذشت زمان خود به خود حل خواهد شد و مسائل واقعی خودش را نشان خواهد داد چرا که این یک مسأله ایدئولوژیک است و دارای برد محدودی است. اما باید توجه داشت که آنها بی تفاوت از کنار مطلب نمی گذرند و بنابر تحلیل پل خانوف که معتقد به نقش شخصیت در تاریخ است، شخصیت های فرهنگی و ایدئولوژیک را تاریخ ساز می داند و در مقاطعی شخصیت را روی تاریخ اثر می دهد. لنین هم از

کنار این مطلب نمی گذرد و به آن جایگاه می دهد. بنابراین در می یابیم که آنها از تحولات فرهنگی راحت نمی گذرند و نمی گویند Leave it as it is چرا که یک دفعه ممکن است کار را خراب کند و لذا از آن مواظبت می کنند. هرچند که در نهایت می گویند این میراث بردش محدود است، اما در مقطع مواظبت می کنند جایگاه فرهنگها در تحولات تاریخ و بالاخص بعد از تحولات اورپای شرقی در بین مارکسیست ها قوی تر شده است، هرچند که اصول را تغییر نداده اند. من هنوز معتقدم که در اصول مارکسیسم در دنیا تغییری حاصل نشده است، بلکه فقط این تحولات را با دقت بیشتری ملاحظه می کنند. اکنون می توانید ثمره ظهور تحلیل ماتریالیستی از تحولات تاریخ را در تفسیر تحولات نظام اقتصاد اسلامی ملاحظه کنید.

به نظر من، این مجموعه ی فکری قدرت شمولیت وسیعی را داراست، چرا که از یک طرف Background یا سابقه فکری عظیمی دارد و از سوی دیگر، دارای متاثر عمیقی در حیطه های مختلف است. بنابراین کسانی که مجهز به این دستگاه تحلیلی شدند، تحولات نظام اقتصاد اسلامی را به شکلی خاص تفسیر می کنند. مجدداً تأکید می کنم که این تحلیل از انعطاف پذیری زیادی برخوردار است، هرچند که همه فکر می کنند مارکسیسم خیلی خشک برخورد می کند ولی به نظر من برعکس است و خیلی انعطاف پذیر است، که شاید به خاطر غنای مطلب باشد، یعنی غنای مارکسیسم در حال حاضر خیلی بیشتر از غنای سرمایه داری و سایر بینش هایی است که امروزه در غرب و شرق مطرح هستند؛ علت این مطلب از این روست که این بینش تلفیقی میان فلسفه، تاریخ، مسائل اقتصادی_روانی و فرهنگی انجام است و با این تلفیق به یک غنا رسیده است.

برخورد تاریخی از دیدگاه غرب

در غرب تفسیر تحولات تاریخ به صورت مدون و منسجم و علمی حدوداً از زمان آدام اسمیت شروع شد. کتاب ثروت ملل آدام اسمیت بیش از آنکه یک کتاب اقتصادی باشد، تفسیری از تحولات تاریخ است. وی علت اصلی این تحولات را به تضاد بین منافع فرد و جمع بر می گرداند، و لذا جامعه در ابتدا ناپایدار است و هر جا که به تعادل رسید پایدار و باثبات میشود. بنابراین اسمیت می گفت که این نظامی جاودان است و تحول پیدا نخواهد کرد. اسمیت از زمانهای اولیه تا زمان خودش را مطالعه کرده است و همه جا نشان داده است که تضادی وجود دارد. فکر نکنید که تضاد اصطلاح مارکس هست، بلکه تضاد دیالکتیکی اصطلاح مارکس است. در نظام بورژوازی زمان اسمیت تضاد به علت وجود بازار آزاد و نظام

قیمت‌ها حل شده بود. آنچه برای فرد خوب است برای جمع نیز سودمند است و بالعکس. وی این بحث را در فلسفه و بعد در بحث تاریخی تمام می‌کند و آن را در اقتصاد ظاهر می‌کند. اسمیت می‌گوید مثل اینکه یک دست نامرئی یا Invisible Hand در بازار وجود دارد که تعادل برقرار می‌کند. لازم به تذکر است که اصطلاح دست نامرئی تنها در یکجا از کتاب اسمیت آمده است و قصدش این نبوده است که این کلمه را اصطلاح کند. او علت برقراری تعادل را به خاطر وجود مکانیسم قیمت‌ها و این اصل که «آنچه که برای فرد خوب است برای جمع نیز خوب است و بالعکس» می‌داند، و منافع فردی را محرک ایجاد این تعادل می‌داند، و لذا قائل به رقابت آزاد است، البته آزاد نه به معنای همه چیز بلکه محدودیت‌هایی را برقرار می‌کند و حکومت را موظف می‌داند که در خیلی از امور دخالت کند و مباحثی از این گونه که تفصیل آن در درس تحولات اندیشه‌های اقتصادی (مبحث اسمیت) آمده است.

ثمرات تحلیل تاریخی از دیدگاه غرب در اقتصاد اسلامی

حال اگر کسی مجهز به این دستگاه باشد، نظام اسلام و زیر سیستم اقتصاد اسلامی را به نحو خاص تحلیل می‌کند. همانگونه که می‌دانید در اقتصاد غرب جایگاه خاصی به دولت داده می‌شود_ که همان نقش ارشادی است و هدف‌هایی همچون حداکثر کردن رفاه و رشد برای این دخالت مطرح می‌شود. همچنین صحبت از سرمایه‌گذاری می‌شود که آن نیز به پس‌انداز و وجود بانک‌ها متکی است و به دنبال آن از پول به عنوان یک کالا یا Commodity که مانند هر کالای دیگری قیمت دارد، صحبت به میان می‌آید و Rate of Invest قیمت پول قلمداد می‌شود و اینجاست که نرخ بهره موضوعیت پیدا می‌کند و ثمره‌اش در اقتصاد اسلامی این خواهد بود که می‌بایستی به طریقی آن را حل کرد. از طرف دیگر سرمایه‌گذاری فرم‌بندی خاصی به نام شرکت‌ها می‌خواهد و شرکت‌ها به سهام و سهام نیز به بازاری جهت مبادله و خرید و فروش نیاز پیدا می‌کند، و از آنجاییکه در فقه چنین چیزی پیش‌بینی نشده است باید به وجود آید و مسائلی از این قبیل مطرح می‌شود و البته خیلی‌ها هم مجذوب آن دستگاه می‌شوند.

البته کوشش‌هایی اخیراً انجام شده است که طی آن خواسته‌اند بگویند از بعد تاریخی نظام‌ها به سمت هم دارند میل می‌کنند. یعنی شرق به غرب نزدیک می‌شود و کاپیتالیسم و سوسیالیسم از بعد تاریخی در حال رسیدن به یکدیگر هستند. حال اگر کسی معتقد به Convergency Theory شد، اولین ثمره‌اش این است که اسلامی در کار نیست که بخواهد به عنوان یک نظام سومی مطرح باشد.

مقایسه‌ای میان اقتصاد غرب و شرق در رابطه با برخورد تاریخی

اقتصاد غرب با اینکه از قدرت تئوریک قوی برخوردار نیست اما در مقابل، این اقتصاد بدین جهت که در بحث تاریخ نیز به عینیت نظر می‌کند نه به تحلیل فلسفی (برعکس مارکس که به تحلیل فلسفی نظر می‌کند تا به عینیت) کاربردش بالاست. به عنوان مثال رستو که تحولات تاریخی را به دوران اولیه، دوران قبل از بلوغ، دوران خیز اقتصادی، دوران بلوغ، دوران بعد از بلوغ اقتصادی، دوران فراوانی و بالاخره دوران جستجو برای کیفیات^{۱۹} تقسیم می‌کند و بعد شاخص‌های هر دوره را نیز ذکر می‌کند، مثلاً در دوره خیز اقتصادی تولید فولاد اینقدر است و حتی نسبت تعداد بیمارستان‌ها به جمعیت، باسوادان به بی‌سوادان را ذکر می‌کند، که اینها همه نظر کردن به عینیت است. رستو با این کار خود خواسته تا عکس برگردان مارکس در دستگاه اقتصاد غرب باشد.

از آنجایی که اقتصاد غرب در تحلیل تاریخ هم به عینیت نظر می‌کند لذا زود به همان تحلیل Functional می‌رسد و در نتیجه کارایی‌اش بالا می‌رود، از طرف دیگر چون با آمار و ارقام و اطلاعات عینی سروکار دارد درکش آسانتر می‌گردد. ولی برعکس مارکسیسم از پیچیدگی خاص خود برخوردار است و در مقایسه با اقتصاد غرب از جاذبه کمتری برخوردار است. ولی اقتصاد غرب چون با عینیت سروکار دارد از جاذبه بیشتری برخوردار است و هم در تفسیر تاریخی و هم در تفسیر عملیاتی عینیت ملاحظه می‌گردد. بنابراین از این دیدگاه، دو روش یا رویکرد فوق‌تر به هم می‌رسند به گونه‌ای که اگر شما کمی آنها را باز کنید فرقی میان آنها نمی‌بینید، چرا که تاریخ در واقع عملکرد در روند است (روند تغییر) و نه تفسیری از تغییر. روستو می‌گوید اگر این مقطع اینگونه بود آن را چنان طبقه‌بندی کن، به عنوان مثال اگر نسبت باسوادان به بیسوادان این بود آن رادر دوران بلوغ قرار بده و اگر کمتر بود در دوران خیز اقتصادی اگر بیشتر بود در دوره تولید انبوه نمی‌گید چرا اینگونه تغییر می‌کند بلکه می‌گوید تا اگر تغییر را دیدی جایگاهش این است به عبارت دیگر از چرایی بحث نمی‌کند. از چگونگی سخن به میان می‌آورد چرا که غرب از بینش فلسفی برخوردار نیست بلکه دارای فلسفه‌ای به نام فلسفه علمی یا Scientific Philosophy می‌باشد که عمدتاً در آن بحث چگونگی مطرح هست، و چرا را مجموعه‌ای از چگونگی می‌داند.

^{۱۹} . Search for Quality

سؤالات:

- از آنجایی که آنچه در اقتصاد اسلامی بیشتر مورد توجه ما قرار می‌گیرد این است که بدانیم چگونه باید تغییر به وجود آورد نه اینکه آنچه را واقع شده تفسیر کنیم، حال کسانی که مجهز به تفسیر تحولات تاریخی می‌شوند چگونه می‌تواند مجهز به ابزار تغییر هم بشوند؟

الف- از دیدگاه شرق: تحلیل شرق می‌گوید که روند تاریخ به طور طبیعی و بی‌آنکه به خواست شما بستگی داشته باشد واقع می‌شود و خودش را به شما ظاهر می‌کند. اما دقت شما باعث می‌شود که بتوانید این روند تاریخ را تسریع کنید ولی در هر حال روند تاریخ خودش را بر شما حاکم خواهد کرد. همچنان که ذکر شد با داشتن آگاهی، آن هم نه به صورت فردی بلکه به گونه آگاهی طبقاتی یا Class Consciousness می‌توان این روند را تسریع کرد. پس علم (علم اجتماعی) به معنای ایجاد آگاهی‌های طبقاتی می‌شود.

ب- از دیدگاه غرب: در غرب بحث آگاهی طبقاتی ندارند و در مقابل، بحث علم و متدولوژی علم مطرح هست و می‌گویند مشکل را ببینید و سپس به دنبال راه‌حلی باشید. ابزار تغییر توسط یک روش علمی به نام مشاهده و آزمایش قابل وصول است بدین گونه که ابتدا ملاحظه نماید بعد عمل کند، سپس خطا را ببیند و از آن درس گرفته و خود را تصحیح نماید و برای دفعه دوم نیز عمل کند و از اشتباهات خود درس بگیرد و این سیکل می‌چرخد منتهی در هر چرخش مانند فنر یک چرخشی به طرف بالاست. به این رویکرد نام اثباتی و علمی Positive می‌گذارند، ابزار هم از طریق آزمایش و خطا بدست می‌آید؛ از این رو به اقتصاد غرب Positive Economics اطلاق می‌شود.

- تکنولوژی در واقع مابه‌الاشتراک نظام‌هاست در حالی که می‌بینم ایران کشوری اسلامی شوروی (سابق) کشوری سوسیالیستی و امریکا کشوری سرمایه‌داری است. حال این تحلیل مارکسیستی که می‌گوید تکنولوژی است که روابط اجتماعی متناسب با خودش را می‌طلبد، چگونه می‌تواند وجود چند کشور با نظام‌های مختلف اما با تکنولوژی واحد را تفسیر کند؟

الف- جواب مقدماتی: در جواب گفته می‌شود تعارض میان نیروهای تولیدی و روابط تولید یک شب و دو شب نیست و گاهی ۵۰۰ و حتی ۲۰۰۰ سال طول می‌کشد و مسلم تحلیل شما به عنوان یک تحلیل سه یا پنج ساله نمی‌تواند مؤید باشد.

کسی که در زمان فرعون زندگی می کرده است به گمانش دنیا تا آخرش همین است که فرعونى باشد و يك عده‌ای هم برده باشند، و کسی که در زمانه ی مالک و رعیتی (فئودالیسم) اروپا بود، فکر می کرد دنیا همواره بدین منوال است؛ اما می بینیم که الان اینگونه نیست و این نظامات در تغییر و روند زمانی از بین می رود، به گونه‌ای که حتی آمریکایی دیگر نخواهد بود. در حال حاضر آمریکا خودش را تحمیل کرده است، و (مارکسیستها) می گویند کشورهایی که به نحوی تحت نفوذ یا مستعمره آمریکا هستند را مستقل کنید. خودش از بین می رود. آنها آمریکا را به مریضی تشبیه می کنند که دائماً باید به آن خون تزریق کرد و این خون از کشورهای تحت سلطه و نفوذش تأمین می شود و با مستقل شدن این کشورها، آمریکا از بین می رود و به شکل سوسیالیستی در می آید. اما فعلاً خود رانگه داشته است چرا که آگاهی طبقاتی class consciousness دو طرفه است. از یک طرف کارگر دارای این آگاهی است و از طرف دیگر سرمایه دار هم آگاهی طبقاتی دارد و از خود مواظبت می کند.

در بحث لنین آمده است که آگاهی طبقاتی سرمایه دار در ابعاد Internationalization of Capital توانسته کشورهای دیگر را استثمار کند و از ارزش اضافی Surplus Value آنها تغذیه نماید چرا که ارزش اضافی داخلی به گونه‌ای است که آن را از بین می برد و لذا آن کارخانه آمریکایی برای اینکه جلو بحران کارگر خودش را بگیرد، کارگر افریقایی یا فیلیپینی یا پاکستانی یا... را استثمار کرده است. بحثی در مارکسیسم مطرح هست مبنی بر اینکه به خاطر بین‌المللی شدن سرمایه، کارگران وابسته به یک نظام کارگران دیگر را استثمار می کنند و این استثمار با توجه به سیاست‌های سرمایه‌داری در حال انجام شدن است. بنابراین یکی از راه‌هایی که شوروی برای مبارزه با آمریکا در پیش می گیرد همان ایجاد استقلال برای کشورهای کوچک است. با مستقل شدن این گونه کشورهای کوچک و قطع رابطه با کشورهای بزرگ، به طور طبیعی آن کشور بزرگ (مانند آمریکا) به زانو در خواهد آمد.

پس مشاهده می کنیم که این مسائل از جانب مارکسیست‌ها بی جواب گذاشته نمی شود و بعد بحثشان در این است که در این مقطع این جور می بینید اما بالاخره کشور فیلیپین هم مستقل می شود گرچه ممکن است دو‌یست سال طول بکشد و عمر ما برای مشاهده آن کفاف ندهد و این همان تحلیل فلسفی است. اینجاست که من بین تحلیل شرق و غرب فرق می گذارم. در اقتصاد غرب، کینز می گوید بحث بلندمدت نکنید چرا که در بلندمدت همه ی ما مرده‌ایم (این اصطلاح کینز است)، در حالی که در اقتصاد شرق مارکس فقط از بلندمدت بحث میکند چرا که در کوتاه‌مدت همه کوریم (این را من

به مارکس منسوب می‌کنم و دلالت کلام او نیز همین است). به عبارت دیگر مارکس می‌گوید این وضعی که در حال حاضر مشاهده می‌شود، قطعی است به گونه‌ای که در بلندمدت این نخواهد بود. ولی در اینجا ممکن است این سؤال پیش آید که ما بلندمدت را ندیده‌ایم پس چگونه می‌توانیم حرف مارکس را قبول کنیم و اینجاست که در مقام مقایسه غرب قوی‌تر عمل می‌کند. دستگاه غرب مقطع را اصل می‌گیرد ولی دستگاه فلسفی شرق روند را استنتاج می‌کند و به عنوان مثال در مورد ایران که دارای حکومت اسلامی است معتقد است که در یک مقطع خاصی آن نظام غرب زمان شاه فشارهای روحی و فرهنگی بر مردم وارد آورد و مردم حکومت اسلامی را پذیرفتند ولی با گذشت زمان که ممکن است کم یا زیاد باشد این مسأله حل خواهد شد و این تکنولوژی که حاکم بر این دستگاه است خواه ناخواه ایران را هم به سمت سوسیالیسم خواهد برد.

برخورد تحلیلی

Analytical Approach

مقدمه

رویکرد تحلیلی بیشتر به pure system یعنی سیستم خالص و یا در واقع به تحلیل abstract از یک نظام می پردازد. باید توجه داشت که رویکرد تحلیلی یا Analytical Approach زیاد مورد توجه محققان و پژوهشگران نیست و دلیل آن هم این است که از عینیت فاصله دارد. مثل وضعیتی که برای یک عالم فیزیک انگیزه‌ای وجود ندارد تا در متافیزیک فکر کند و یا برای یک پزشک که در خصوصیات روح بیندیشد و همواره با این سؤال مواجه است که این مطلب برای او چه ضرورتی دارد؟ و چه گرهی از کار او باز می‌کند؟

نوعاً وقتی که عینیت موضوع بحث باشد توجه به مسائل فلسفی خیلی کم می‌شود و بخاطر همین هم هست که ما مرتب می‌بینیم با رشد علوم تجربی توجهات بیشتر به سمت آن متمایل شده است و به همین اعتبار توجهاتی که به فلسفه بوده کم شده است. در واقع هرچه توجه به علوم تجربی زیادتر شود، دقت در مسائل فلسفی کمتر می‌شود. در دانشگاه‌ها هم ملاحظه می‌کنید که توجه به مسائل مجرد یا انتزاعی کم شده است، به عنوان نمونه در دانشکده‌های اقتصاد آن دقتی که روی اقتصاد سنجی، برنامه‌ریزی، اقتصاد کشاورزی، اقتصاد منطقه‌ای، اقتصاد نفت و انرژی، پول و بانک و ارز، تجارت بین‌الملل می‌شود نسبت به مباحث فلسفی اقتصاد نیست و این امر دلالت بر این می‌کند که توجه به مسائل عینی آنچنان هست که تحقیقات مجرد و انتزاعی و فلسفی را در درجه‌ی دوم و سوم اهمیت قرار داده است و در نتیجه در نظریه سیستم‌ها و در تحلیل سیستم‌ها هم برداشت انتزاعی و تحلیلی کمتر است.

مطالعات در این زمینه بسیار محدود است و اگر هم باشد مستقل از بحث‌های عملیاتی و تاریخی است همانطور که در علوم دیگر هم ملاحظه می‌کنید. در اقتصاد کسانی هم که روی فلسفه اقتصادی مشغول کارند یا خودشان مثلاً به بانکداری و یا اقتصاد سنجی و یا دیگر حوزه‌های عینی اشراف ندارند، یا اینکه با کسانی که بانکداری و اقتصاد سنجی می‌دانند کمتر رابطه دارند، و در نتیجه در حال حاضر این دو قلمرو کاملاً جدا از هم بوده و بین آنها ربطی داده نمی‌شود، هر

کدام به طور مستقل تحقیق می‌کنند و گاهی هم هیچ علاقه‌ای نسبت به هم نشان نمی‌دهند. به عنوان مثال استاد اقتصاد سنجی یا برنامه‌ریزی به چشم یک انسان بیکار به استاد فلسفه اقتصاد نگاه می‌کنند و استاد فلسفه اقتصاد هم نمی‌داند اصلاً موضوع کار استاد اقتصاد سنجی چیست و فقط می‌داند ریاضیاتش خیلی پیچیده است و چون خودش هم ریاضیات نمی‌داند بنابراین علاقه‌ای نشان نمی‌دهد تا برود ببیند مطلب چیست و اگر هم به کتابش رجوع کند نمی‌فهمد. لذا دنیا به سمتی رفته که در دانشگاه‌ها یا علاقه‌ای نیست و یا اگر علاقه‌ای باشد و اساتیدی باشند که مثلاً فلسفه اقتصادی را کار کند نسبت به قلمرو دیگر کاملاً بیگانه هستند و بالعکس آنها هم نسبت به اینها بیگانه‌اند و بنابراین هیچ ربطی عملاً بین اینها نیست. به نظر من اشکال دقیقاً در همین جاست.

بحث ما در اینجا دو قسمت دارد:

الف- اثبات ضرورت تحقیقات مربوط به برداشت تحلیلی در مورد نظام اقتصاد اسلامی بالاخص و نظام‌های اقتصادی به طور کلی.

ب- اثبات اینکه مسائل مربوطه حل نمی‌شود مگر از طریق ایجاد رابطه بین این دو قلمرو یعنی مباحث فلسفی و مباحث تاریخی و عملیاتی (در این گفتار به این بحث پرداخته نمی‌شود).

الف) ضرورت تحقیقات مربوط به برداشت تحلیلی در مورد نظام‌های اقتصادی

به نظر می‌آید که اثبات مسأله اول کار مشکلی است و فکر نکنم هم که بتوانیم دلیلی ارائه دهیم که ردی برایش نباشد و یا اینکه توانسته باشیم تمام ایرادات وارده را جواب گفته باشیم. در واقع هنوز تمایز میان بایدها و هست‌ها زیاد روشن نیست و در خود مباحث فلسفی هم مسأله چندان جا نیفتاده است، و بحث‌های مربوط به روش علمی و روش‌های فلسفی نه تنها به نتیجه نرسیده بلکه به تازگی با کارهایی مثل نظریات راسل و ...، به پیچیدگی مسأله افزوده شده است. در حالیکه قبلاً حاکمیت با مباحث فلسفی بود، اما با رشد علوم تجربی، تحقیقات فلسفی الان در رتبه دوم قرار گرفته است و در خود فلسفه هم شبهاتی پدید آمده است و بحث از فلسفه‌ی علمی است که در مقابل علوم تجربی قرار گرفته است و یا حتی در تحقیقات فلسفی بحث از روش علمی است و اینها باعث می‌شود که بر تیرگی بحث افزوده شود، و همین که تیرگی‌ها حاصل شد، محققان و پژوهشگران ترجیح می‌دهند که خودشان را وارد این مسائل نکنند و در مقابل به علوم

تجربی پردازند. بالاخص بسیاری از افرادی که در فلسفه تحقیقات زیادی می کنند سرانجام به این نتیجه می رسند که وقتشان تلف شده است و گاهی از اوقات هم این مطلب را به طور صریح بیان می کنند، و در نهایت اصلاً تردید می کنند نسبت به کل مباحث و این هم قضیه را خیلی بدتر می کند، یعنی باعث می شود که در تحقیقات سیستمها توجه عمدتاً روی برخورد عملیاتی برود.

امروزه مباحث فلسفی به اندازه ای وسیع شده است که فرد از ورود به آنها خسته می شود؛ بعد از ورود هم اگر ذوقی داشته باشد چون جاذبه علوم تجربی یا برخورد عملیاتی و تاریخی خیلی زیاد است او را نیمه کاره به سمت دیگری می کشاند و این یکی از مهم ترین پارامترهایی است که تحقیقات مربوط به برداشت تحلیلی از سیستمها را تضعیف کرده است، و شما دقت کنید که برنامه دانشگاهها نیز دقیقاً دلالت بر این امر می کند. دانشجوی اقتصاد می تواند فوق لیسانس بگیرد و یا حتی به درجه دکتری نائل شود بدون اینکه از مسائل مربوط به فلسفه اقتصادی چیزی بداند و این را خودتان هم تجربه کرده اید.

تا اینجا بحث ما مربوط به این شد که موضوع، مشکل و اثبات آن نیز دشوار است. اما برای اینکه وارد بحث شویم و خود را درگیر آن مسائل فلسفی نکرده و زودتر به نتیجه برسیم می توانیم از مثالی آغاز کنیم. در علوم تجربی هر حرکت تحقیقاتی که انجام می شود این متوقف بر یک مدل است هر چند هم که ممکن است این مدل در برخورد اول ملاحظه نشود اما وجود دارد. در اقتصاد نیز هر حرکت تئوریک و یا هر حرکتی (کاربردی) که در عینیت انجام می شود حتماً براساس یک مدل استوار شده است، و در یک مدل روابط بین متغیرهای اقتصادی به صورت انتزاعی فرموله شده اند. شما حتی یک مورد را نمی توانید پیدا کنید که این قاعده در آن لحاظ نشده باشد، و محال است که انسان در عینیت تصرف کند بدون اینکه براساس مدلی نباشد که در ذهنیت خود از عینیت ترسیم کرده باشد، مگر به اصطلاح حرکات خیلی کودکانه، چرا که قدرت تحلیل عینیت در ذهنیت کودک هنوز شکل نگرفته است، هر چند هم که در این نیز بحث است و گفته می شود کودک هم در رتبه بسیار نازل خودش از عینیت یک الگویی دارد و براساس الگویی که در ذهن وی وجود دارد به انجام آن مبادرت می ورزد.

انسان مستقیماً در عینیت نسبت به تغییرات عینی عکس العمل نشان نمی دهد بلکه این به واسطه یک مدلی است که در ذهنیتش از عینیت شکل گرفته است و هر چقدر این مدل پیچیده تر باشد، تصمیم گیری دقیق تر است، و هر چقدر این مدل

ابتدائی تر باشد تصمیم گیری بسیط تر است. بدیهی است که تصمیم گیری در عینیت مستلزم شناخت است و این شناخت حاصل نمی شود مگر با داشتن یک دستگاه تحلیلی و یا مدلی از عینیت؛ و اگر بخواهیم این شناخت عمیق تر باشد مدل نیز باید پیچیده تر باشد. به عبارت دیگر اگر بخواهیم تصمیم گیری دقیق تر باشد، این امر مستلزم شناخت عمیق تر از عینیت است و شناخت عمیق تر مستلزم پیچیدگی مدل است.

مدل پیچیده تر ← شناخت عمیق تر ← تصمیم گیری دقیق تر

تصمیم گیری دقیق به معنای تصمیم گیری جامع است که در آن همه وجوه چه در عرض، چه در طول و چه در عمق ملاحظه می شود. شناخت در عمق را تحلیل دقیق تر و انتزاعی تر می نامیم. شناخت در عرض نیز همان شناخت روابط آن رشته یا Discipline با علوم دیگر است. شناخت در طول نیز، تحلیل تاریخی (تحلیل تحولات در روند زمان) می باشد. پس جامعیت باید در سه بعد عمق، عرض و طول باشد. و همانطور که گفته شد منظور از طول همان زمان و تحلیل در طول همان بررسی تحولات تاریخی است. تحلیل طولی نیز خود نیازمند به یک مدل است تا بدان وسیله تاریخ را تفسیر کند، لذا می بینیم که در مرتبه هر کدام از اینها هم خودش دارای دستگاه شناخت و آن هم دارای چند بعد است. شناخت تاریخ مستلزم داشتن یک دستگاه تحلیلی است که جدای از تاریخ است و به کمک آن تاریخ تفسیر می شود. این دستگاه یا مدل یقیناً نسبت به عینیت در مراتب تجریدی بالایی قرار دارد و هرچه این مراتب تجریدی بالاتر باشد، مدل دقیق تر است (یعنی پیچیده تر است). حال چرا؟

علم در واقع عبور از ظاهر اشیاء به باطن آنهاست. نگاه به ظاهر چیزی جز علم ظاهری و شناخت اولیه برای انسان حاصل نمی کند. به عنوان مثال شخصی که به یک ساختمان بزرگی نگاه می کند شناخت اولیه ای برای وی حاصل می شود که این ساختمان چقدر بزرگ یا چقدر زیباست. و اگر آن شخص، فردی باشد که از فن ساختمان سازی بی خبر باشد و یا تا به حال ساختمان های بزرگ ندیده باشد با تعجب به این ساختمان ۵۰ طبقه نگاه می کند و در جواب به این سؤال که چه دیدی؟ معمولاً با یک توصیفی که دقیقاً منعکس کننده ظاهر است پاسخ می گوید. در این بحث، تحلیل شخص مورد نظر ما با تحلیل یک کودک دبستانی و تحلیل این دو با تحلیل یک دبیرستانی فرق می کند، تا برسد به جایی که مراد ما از شناخت تغییر دادن باشد که در این مقطع از دانش بشری، اوج و غایت شناخت، ایجاد تغییر است.

در مثال مربوط به مشاهده یک ساختمان ۵۰ طبقه، شناخت برای تغییر بدین معنی است که اولاً تفسیر کنیم این ساختمان چگونه ایستاده است و برای ساختن ساختمانی مشابه آن در جای دیگر چه باید بکنیم و اگر خواستیم بجای ۵۰ طبقه، ۶۰ طبقه بسازیم چگونه عمل کنیم و یا اگر بخواهیم ۱۰ طبقه از آن را برداریم چه کنیم. تغییر در اینجا یعنی اینکه یا در خود آن تصرف کنیم یا مثل خودش را به وجود آوریم و یا نسبت به آن تکاملی داده و یا تصرفی کنیم. حال اگر به کسی که تا کنون یک ساختمان بلندی ندیده است بگوییم باید مثل این ساختمان را در جای دیگری بسازی او دقیقاً بدنبال چیزهایی می رود که به رنگ آن ساختمان باشد مثلاً اگر در آنجا یک چیز قرمزی بود، می فهمد که این سنگ است یا یک شیشه خاصی است و او نیز یک چیزی پیدا می کند تا عین آن قرمز باشد و بعد آنها را روی هم می گذارد یعنی این دقیقاً مدل او از عینیت است، مدلی که بلافاصله از عینیت در ذهن وی شکل گرفته است. و اگر به کسی که درون این ساختمان را دیده است این کار را واگذار کنیم او به یک نحوه دیگر به انجام آن مبادرت می ورزد و کسی که نسبت به مواد بکار رفته در ساختمان آشنایی بیشتری دارد ولی هنوز آهن بکار رفته را نمی شناسد سعی می کند با روی هم گذاشتن آجر و گچ آن ساختمان را بسازد و حتی کسی که مطلع است در درون ساختمان آهن نیز به کار رفته است سعی می کند با گذاشتن آهن آن ساختمان مورد نظر را بسازد اما از نوع آهن و نظر آن بی خبر است و در نتیجه پس از ساختن دو یا سه طبقه یک دفعه فرو می ریزد و هر کس هم آن زیر باشد به خاطر مدل شناختی باطلی که آن فرد داشت هلاک می شود.

نظام اقتصادی یک مملکت نیز مشابه همان ساختمان در مثال ما می باشد و بعد از اینکه تا اندازه ای بالا رفت با هم پایین می آید چرا که متأثر از ظاهر آن سیستم بوده است و در این میان یک عده ای هم هلاک می شوند. نظام سیاسی نیز این گونه است و مثلاً وقتی مشاهده می شود کشور دیگری مجلس و رئیس جمهور دارد، سعی می شود در اینجا نیز بوجود آید، ولی یک دفعه نگاه می کنند که آنجا ولایت فقیه ندارند و بعد در آن تردید می کنند و در نهایت می گویند خوب حالا این نظر اسلام است و باید داشته باشم و مثل این می ماند که به این ساختن یک چیز دیگری هم اضافه کنید. شناخت در اینجا متأثر از ظاهر بود و لذا از دقت لازم برخوردار نبود.

پس یک موقع شما ظاهر را نگاه می کنید و در اینجا مدل ساده است و با این مدل ساده بیش از دو طبقه نمی توانید بسازید و برای احداث طبقات بیشتر احتیاج به شناخت پیچیده تر دارد. شناخت پیچیده مرتبه دوم این است که آجر را برداشته و پشت آن را ملاحظه کنیم و یا طاقی را برداشته و به یک میلگرد برخورد می کنیم و در این حالت شما به عنوان

مهندس برای ساختن ساختمان ۵۰ طبقه دستور می‌دهد تا میلگرد بیاورند. ممکن است مخاطب اشکال کند که در ساختمان مشابهی که دیدیم میلگرد نبود و این برخورد کودکانه است. برخورد کودکانه با یک مسأله برخوردی است که از ظاهر شروع می‌کند، درست مانند یک کودک که برای ساختن یک چیز درست اولین قطعه‌ای را بر می‌دارد که می‌بیند در حالی که باید اولین قطعه‌ای را بردارد که در شیء مشابه نمی‌بیند و یا وقتی که یک چیز ساخته شده‌ای را به یک بچه می‌دهید که بعضی از قطعات در رو و بعضی از قطعات در زیر قرار دارند و به او می‌گویید عین این را بساز او اول قطعه رویی را بر می‌دارد در حالی که می‌باید اول قطعه‌های زیرین را بر می‌داشت تا در مرحله بعد قطعه‌های رویی را بر آن بگذارد، اما بچه درک ندارد و اگر به او بگویید که باید اول قطعه زیرین بردارد با تردید به شما نگاه می‌کند چرا که شناخت او یک شناخت ساده است.

خصلت انسان این گونه است که برای اخذ تصمیمات پیچیده‌تر، باید از شناخت پیچیده‌تری برخوردار باشد و این سیر همین گونه به پیش می‌رود تا جایی که نیاز به تخصص‌های بالا مطرح می‌شود به نحوی که با تجزیه یک شیء نمی‌توان مثل آن را ساخت و در مثال ما اگر اجزاء یک ساختمان ۵۰ طبقه دانه دانه برداشته یا Disintegrate کنیم و روی هر کدام شماره ای بگذاریم و بخواهیم مثل آن ساختمان را در جای دیگری بسازیم و به ترتیب شماره‌ها، اجزاء را روی هم قرار دهیم، بعید می‌دانم که این ساختمان به طبقه چهارم برسد و با اینکه دقیقاً کپی آن بوده است ولی فرو می‌ریزد. اما اگر برای ساختن این ساختمان ۵۰ طبقه از یک مهندس معمار متخصص که پشت این عینیت را می‌بیند کمک بگیریم و مشخصات ساختمانی را که می‌خواهیم بسازیم از نظر سطح زیربنا، تعداد طبقات و... به او بدهیم، مشاهده می‌کنیم او قلمی را بر می‌دارد و با انجام یک سری محاسبات خطوطی را بر روی کاغذ رسم می‌نماید و بعد از اینکه کار محاسبات تمام شد می‌گوید زمین را ۱۲/۵ متر بکنید و در جواب به این سؤال که چرا ۱۲/۵ متر پاسخ می‌دهد چون محاسبات من این اندازه را نشان می‌دهد و بعد دستور به ریختن بتون به اندازه ۳ متر می‌دهد و بعد از ریختن بتون یک استکان از آن برداشته و در آزمایشگاه میزان مقاومت آن را اندازه‌گیری می‌کند و چه بسا یک دفعه می‌گوید این بتون‌ها مناسب نیست و باید مجدداً بتون تهیه شود و اضافه می‌کند که محاسبات این جور نشان می‌دهد که اگر این بتون را بریزید و بعد ۵۰ طبقه روی آن بسازید، ۲۰ سال دیگر افت کرده و کج می‌شود و ممکن است واژگون شود و با اینکه هنوز ساختمان ساخته نشده او می‌گوید که ۳۰ سال بعد واژگون می‌شود و این همان حاصل شناخت پیچیده است.

در نظامهای اقتصادی نیز باید این شناخت دقیقاً لحاظ شود. باید توجه داشته که انسان با برخورد اولیه شیء را نمی‌شناسد مگر اینکه علم حضوری داشته باشد، و برای نوع بشر که علمشان حصولی است در برخورد اولیه همه چیز را نمی‌شناسند گرچه بعضی‌ها می‌توانستند بشناسند. بنابراین باید یکی بر سر علم زده و یکی بر سر عینیت تا ببینیم ربط بین اینها چیست، و مثلاً چگونه می‌توانیم بفهمیم این آجر چیست تا بتوانیم ساختمانی با آجر بسازیم. تفاوت آجر را باید حساب کنیم تا ببینیم اگر تعداد هزار تا از این آجرها در یک ساختمانی بکار رفت که وزن ساختمان ۵۰۰ تن است آیا مقاومت دارد یا ندارد تا برسیم به جایی که برای ساختن یک ساختمان بتوانیم مانند آن مهندس لگاریتم‌ها و تانژانت‌ها و سینوس‌ها را حساب کنیم در حالی که اینها به ساختمان‌سازی مربوط نیست. در این حال شناخت بسیار پیچیده است و مدل بسیار انتزاعی یا Abstract یعنی مجرد از عینیت است، و هرچه از عینیت مجردتر باشد، دقیق‌تر است.

برای شناخت یک سیستم ما باید رویکردی انتزاعی از سیستم داشته باشیم، یعنی این سیستم را باید از عینیت خارج کرده و سپس در دستگاه تحلیلی خود برده و روابط را مشخص کنیم. به دنبال آن مقاومت‌ها را رسم نموده تا تقابل نیروها مشخص شود و در پی آن الگوی ساخت (یعنی الگوی تغییر) را طراحی می‌کنیم. باید متذکر شد که در این الگوی طراحی نظرات متفاوت است، بخاطر اینکه بعضی‌ها ساختمان را با متد مثلاً فرانسوی می‌سازند و بعضی دیگر با متد انگلیسی می‌سازند. رومی‌های باستان هم ساختمان را یک جور دیگری می‌ساختند و اشکانیان به یک سبک دیگر و یا در زمان هخامنشیان یاد گرفته بودند که مثل رومی‌ها بسازند و این بدان معنی نیست که اشکانیان مقاومت‌ها را نمی‌فهمیدند، بلکه می‌فهمیدند منتهی الگوی تغییرشان، الگوی دیگری بود. آنها هم که خشت‌ها را روی هم می‌گذاشتند مقاومت‌ها را حساب می‌کردند اما بعد دیدند که دیگران به گونه‌ای دیگر می‌سازند و بعد از آنها آموخته و خود کامل کردند تا به زمان ما رسیده که ساختمان‌هایی را می‌سازند که برای ما قابل تصور نیست که چگونه ایستاده است و گفته می‌شود نه تنها ایستاده است بلکه اگر زمین هم بلرزد واژگون نمی‌شود.

پس هر امری یک سیستم است و هر حرکت یا پدیده‌ای یک نظام است. گاهی از اوقات این نظام ساده است و نیازمند یک شناخت ساده است مانند انداختن یک قطعه قند در لیوان که دارای مدلی ساده است. شما صبح هم که چای می‌نوشید باید یک مدلی داشته باشید که بتوانید قند را برداشته و در چای بیندازید. قند یک عینیت و چای هم یک عینیت است و شما برای اینکه تصمیم بگیرید این چای را میل کنید باید مدلی داشته باشید. شما چرا چای را روی قند نمی‌ریزید

بلکه قند را در چای می‌اندازید و این یک الگو هست و حتی اینکه شما گفتید این چای نیاز به یک یا دو حبه قند دارد اصلاً خودش یک الگوست چرا که ظاهر دلالت نمی‌کند بر اینکه آن چای یک حبه قند می‌خواهد یا دو حبه بلکه شما آموختید یا تجربه کرده‌اید و بدان وسیله علمی برای شما حاصل شده است در هنگام نوشیدن نیز یک دفعه آن را میل نمی‌کنید بلکه در چند دفعه می‌نوشید. مسائلی از این قبیل دقیقاً یک الگو دارد و اگر شناختتان بیشتر باشد، از این پس دقتتان هم بیشتر می‌شود. اگر گرمایش از یک حدی بیشتر باشد به گلویتان صدمه می‌زند، تا جایی که گفته می‌شود ممکن است خدای نکرده بیماری بر شما عارض شود. میزان قند را بیشتر کنید ممکن است یک بیماری دیگر حاصل شود، لذا میزان قند را کم کنید و در اینجا است که شناخت بیشتر شده است.

پس برای انجام هر حرکت، وجود یک مدل ضروری است تا چه رسد به اینکه بخواهید اقتصادی را بنا کنید یا سیستمی را پایه‌ریزی کنید. بدون مدل و با صرف برخورد عملیاتی که همان تجزیه کردن آجرها یا Disintegrate آنها در ابتدا به شکست می‌انجامد. اینکه مشاهده می‌شود در انگلستان بانک وجود دارد و لذا گفته می‌شود پس چرا ما نداشته باشیم و بعد برای اینکه بانک درست کنیم یک بانک لنگه آنها درست می‌کنیم و حتی قیافه بانک را نیز مثل بانک‌های آنها درست می‌کنیم و بعد این بانک رئیس، شورای کذا و غیر می‌خواهد و سپس می‌گوییم خوب دیگر نظام انگلستان چی دارد؟ فرض کنید انگلستان بیمه، بازار بورس و اوراق بهادار و... دارد. می‌گوییم چطور ما نداشته باشیم و همین طور سائر مسائل، با این کار قطعات مختلف این سیستمی که در حال کار کردن است به اینجا آورده و مونتاژ کرده‌ایم و یک سیستم برای خودمان درست کرده‌ایم بدون اینکه الگوی نظری یا تجربیدی یا انتزاعی آن سیستم و یا این سیستم را شناخته باشیم، فرق نمی‌کند اگر آن سیستم را هم شناخته باشیم خوب می‌فهمیم این قطعه در آن ماشین جایگاهش کجاست. به عنوان مثال یک قطعه در یک ماشین بزرگ را ملاحظه می‌کنید و بعد در مقام ساختن ماشینی مشابه اگر بخواهید عین آن قطعه‌ای که در ماشین اولی دیده‌اید بسازید و در ماشین خود قرار دهید چه بسا به شما گفته می‌شود که این قطعه به درد ماشین شما نمی‌خورد و با اینکه این قطعه در آن ماشین دارد کار می‌کند، معذک می‌گویند این قطعه برای آن ماشین است و برای اینکه شما بتوانید ماشین خود را به حرکت در آورید باید قطعه‌ای که هماهنگ با سایر قسمت‌های ماشین باشد درست کنید. حال اگر همان قطعه را در ماشین ساخته خود به کار ببرید به محض اینکه دگمه ماشین را بزنید همان قطعه بزرگ و قوی

که در آن ماشین کارایی اش واقعاً بالا بود، در این ماشین همین قطعه باعث می شود که سایر قطعات خورد شود چرا که بین این قطعه و قطعات دیگر هماهنگی نیست.

در سیستم سازی یا بنا کردن نظامها باید دقت کافی به عمل آید و حداقل این میزان، دقتی است که در ساختن یک خانه، منزل یا موتور اتومبیل مبذول می شود. کسی که می خواهد موتور ژیان را بسازد با کسی که موتور تریل را می سازد در دو مقوله متفاوت هستند و کسی که می خواهد موتور هواپیما را بسازد باز چیز متفاوتی است. موتور هواپیما را هنوز شرکت رولزرویس با دو شرکت دیگر می سازند و حتی شوروی برای اینکه هواپیما بسازد موتور آن را از این شرکت خریداری می کند و معتقد است این تخصص خاص خودش را می خواهد و اگر بخواهد خود مونتاژ کند دقیقاً جزء جزء این نظام را می شناسد و روابطش را ملاحظه نموده و مقاومت یعنی تقابل نیروها را در نظر می گیرد و بعد با دقت لازم این را بنا می کند و هر جزء آن را هم تست می کند و هماهنگی با آن تنها به ظاهر قطعه نگاه نمی کند بلکه مقاومتش را نیز اندازه می گیرد.

در ساختن موتور مشاهده می شود که چند تا لوله و سوپاپ در آن بالا و پایین می روند. آیا ناودان خانه رامی توان جای آن گذاشت به صرف اینکه آن هم لوله مانند است؟ خیر. بلکه برای ساختن سیلندر باید کارخانه ای مثل ماشین سازی اراک احداث شود که یک قسمتش ریخته گری سیلندرها را انجام دهد و اگر گفته شود که این کارها چیست، در این بازار حلبی سازها نیز لوله می سازند در جواب می گویند این لوله غیر از آن لوله است و با دو، سه بار بالا و پایین رفتن پیستونها ذوب می شود. شناخت و درک این مستلزم درکی از مفهوم ایجاد گرما در اثر حرکت است. به وجود آمدن گرما در اثر حرکت سریع و ذوب شدن فلز در درجه حرارت بالا یک امر علمی است و نه ظاهر و نه باطن ماشین دلالت بر این امر نمی کند و این اصلاً علمی جدای از اتومبیل سازی است. در یک علم دیگری ثابت می شود که اگر شیئی با این سرعت حرکت کند، این میزان گرما ایجاد می شود و اگر آلیاژ فلزی از این سنخ باشد در مقابل این گرما مقاومت دارد یا ندارد و این مسأله به اتومبیل سازی اصلاً ربطی ندارد و حتی کسی که در کارخانه ماشین سازی اراک، کارش تنظیم آلیاژ سیلندر و چک نمودن آن است چه بسا وقتی اتومبیل خودش خراب می شود از تعمیر آن عاجز است و یا حتی نمی تواند روغن یا فیلتر اتومبیل خود را عوض نماید و همانگونه که اشاره شد این شخص که مقاومت آلیاژ سیلندر را برای اتومبیل طراحی می کند، علمش غیر از علم مکانیک است، این علم، علم متالورژی است که با علم مکانیک اتومبیل فرق دارد.

تمام توجهاتی که الان در اقتصاد مملکت می‌شود روی ظواهر است، که این همانند برخوردهای کودکانه‌ای است که قبلاً ذکر شد. به عنوان مثال به محض اینکه قیمت‌ها بالا می‌رود، می‌گویند یک کاری کنید که قیمت‌ها پایین بیاید. حال چگونه؟ برای اینکه فلان فروشنده قیمت را بالا نبرد، گوشش را می‌پیچاند تا آن حد که قیمت را پایین بیاورد و این همانند ساختن آن بنا می‌شود که تنها آجرها را روی هم می‌گذارند. و یا در مورد بیکاری می‌گویند چه شده که بیکاری زیاد شده است؟ می‌گویند چون تولید کم شده است و لذا برای رفع بیکاری باید کاری کرد که تولید زیاد شود و برای این کار به احداث کارخانه و دادن امتیاز می‌پردازند، ولی بعد از مدتی به بن بست می‌رسند. باید توجه داشت که ساختن یک ساختمان کوچک توسط کودک با بنا کردن یک اقتصاد خیلی فرق دارد، چرا که اقتصاد همانند یک انسان زنده است و هر لحظه باید یک کاری انجام دهد. ساختمان‌هایی ابتدا توسط عده‌ای کودک که مشغول بازی هستند ساخته می‌شود ولی یک دفعه فرو می‌ریزد و بعد هم این کودکان با هم دعوا می‌کنند که خراب شدن این ساختمان تقصیر تو بود در حالی که این تقصیر هیچ کدام از آنها نبود بلکه شناخت حاصل نشده بود.

در سیستم اسلامی (یا به طور کلی در هر سیستمی) باید بینیم که در دستگاه تحلیلی مربوط به آن، تفاوت‌ها چه هستند و در طراحی مدل باید در آن بالاترین سطح انتزاع خودش ظهور اسلام را بینیم؛ این مشابه آن زمانی است که مهندس خطوطی را رسم می‌کند و می‌گوید ساختمان است و یا فرمولی را نوشته و می‌گوید اتومبیل است چرا که این فرمول قانون احتراق مقاومت حرکت و تبدیل نیروهاست.

ما باید اقتصاد را در این سطح انتزاعی یا "Abstract" خودش بینیم و بعد اثر اسلام در اینجا را مشاهده کنیم، سپس آن جوهره بایستی دائماً خودش را رشد بدهد و همچنین بایستی دائماً خود را در آن روبنا یا مراتب بالاتر ظاهر کند تا ثمره، ثمره اسلامی باشد گرچه ممکن است این ثمره ظاهراً در مقطع، اسلامی نباشد، اما اسلامی است چرا که ثابت شده است که در جوهره اسلامی است. در مقطع می‌گویند اینکه سوسیالیستی یا سرمایه‌داری شد، می‌گوییم شما اسم این را سوسیالیستی یا سرمایه‌داری گذاشته‌اید و اگر بگذارید عمل کند یک چیز دیگری از آب در می‌آید. ما در جوهر یا زیربنا تصرف کردیم نه اینکه ما در روبنا تصرف کرده باشیم و این کار را شما به وضوح می‌بینید که در مارکسیسم انجام داده‌اند. تا موقعی که تأثیر آن ایدئولوژی در مبنا، جوهره، ذات یا فلسفه یک نظام ظاهر نشود، آن نظام تعلقش به ایدئولوژی، تمام نمی‌شود.

در نظام سیاسی نیز همین طور است. اگر مفهوم ولایت فقیه در جوهره، اساس و Abstract یک سیستم سیاسی ظاهر نشود. تعلق این نظام به ولایت فقیه تمام نمی‌شود. اگر جوهره این دستگاه سیاسی دموکراسی پارلمانی غربی باشد و ولایت فقیه بر آن بار شود، تعلق این نظام سیاسی به اسلام تمام نمی‌شود چرا که تعلقش به غرب است نه به ولایت فقیه و فقه شیعه و اصلاً تعلقی به دستگاه ادراکات اسلامی ما ندارد. در دستگاه سیاسی هم برای ساختن یک نظام سیاسی باید دقت شود و ابتدا آن را Disintegrate کرده تا به معادلات برسیم و در نهایت به آن بالاترین سطح انتزاع یعنی از عینیت خیلی آن طرف تر رفته و با انجام دقت‌های نظری و تحلیلی، قانونمندی‌هایش را کشف نماییم و پس از کشف قانونمندی‌ها باید برگردیم. به نظر من در اقتصاد سوسیالیستی مارکس تا یک مرتبه‌ای موفق به این کار شد، ولی در اقتصاد سرمایه‌داری این کار انجام نشده است به خاطر اینکه قوت لازم را ندارد، ولی اقتصاد سوسیالیستی از این حیث قوی‌ترین نظام است، چرا که توانسته است آن ایدئولوژی را در جوهره نظام خودش ظاهر کند و اثرش را در جوهره ببیند و به تمام اجزاء در روبنا تسری دهد اما ما در اسلام تا به حال نتوانسته‌ایم این کار را به انجام رسانیم. در سرمایه‌داری چون رویکردشان Functional است ضرورت این کار را نمی‌فهمند اما در سوسیالیسم چون تلفیقی از تاریخ و فلسفه و عینیت است این کار تمام شده است، هر چند که بر مبنای باطل است اما موفقیت‌هایی داشته‌اند. اینکه یک نظام چه موقع از اصول خودش منحرف می‌شود بستگی به این دارد که در تأثیر ایدئولوژی در آن جوهره خدشه وارد شده است یا ظهور جوهره در روبنا فعلاً یک جوری رنگ عوض کرده است.

سه سؤال در این بحث باقی می‌ماند تا بحث تمام شود. این سؤال‌ها عبارتند از:

- ۱- ربط میان سه رویکرد عملیاتی، تاریخی و تحلیلی چگونه تمام می‌شود؟
- ۲- شرایط زمانی و مکانی چه تأثیری در نظام‌سازی دارد؟
- ۳- بالاخره آنچه که مربوط به نظام اسلامی می‌باشد مانند مصلحت‌اندیشی، تشخیص مصلحت در

یک نظام اقتصاد اسلامی چگونه باید صورت گیرد؟

اگر این سه بُعد هم بررسی شود، آنگاه به نظر می‌آید که الگوی تحلیلی مان از ادبیات اقتصاد اسلامی تمام می‌شود یعنی فکر می‌کنم می‌توانیم جایگاه هر تحقیق انجام گرفته در این حیطه را مشخص کنیم، و این شاء... تعالی روند را نیز برای تحقیقات آینده مشخص نمائیم.